

## بحث‌هایی در باره‌ی روش و ساختار کاپیتال

(جلد دوم)

- م . هاینریش
- پل برکت
- فرد موسلی
- ایزومی اومارا
- رگینا روٹ

مایکل هاینریش، فرد موسلی، پل برکت...

بحث‌هایی در باره روش و ساختار کاپیتال (جلد دوم)

مایکل هاینریش، فرد موسلی، پل برکت، ایزومی اومارا، رگینا روٹ

حسن. آزاد، حسن. مرتضوی، زندیک

شهریور 1391

انتشارات بیدار

طرح روی جلد فوسه

آدرس:

**Iranischer Kulturverein (Bidar)**

**Bei IranischBibliothek**

**Vorder schöne worthe 17 a**

**D-30167Hannover**

**Tel.0511-714544**

فهرست

- 5.....سرمایه عام و ساختار سرمایه‌ی مارکس.....مایکل هاینریش.....
- 33 .....تفسیری چند بر "سرمایه عام و ساختار سرمایه‌ی مارکس" .....پل برکت.....
- 67.....سرمایه عام و روش منطقی مارکس.....فرد موسلی.....
- 113.....هدف از انتقاد در نقد اقتصاد سیاسی.....مایکل هاینریش.....
- 127.....درباره جلد دوم سرمایه.....ایزومی اومارا.....
- 141.....مارکس نویسنده و ویراستارش انگلس.....رگینا روث.....

### مقدمه:

بحث در باره‌ی روش و اسلوب مارکس یکی از جذاب‌ترین موضوع‌هایی است که در سنت مارکسیستی در جریان است. اما این بحث در سنت مارکسیسم روسی نه تنها ریشه‌ی عمیقی نداشت، بلکه حتی می‌توان گفت که تا حد بسیار زیادی مهجور مانده بود؟ برآستی وجه مشخصه‌ی روش مارکس کدام است؟ روش تحقیق، چه تمایزی با روش ارائه در متد او دارد؟ متد مارکس، با موضع او درباره سرمایه چه تفاوتی دارد؟ آیا کاپیتال بر تحلیل تاریخی سرمایه‌داری استوار است؟ یا برعکس دارد بنیان سرمایه را بی توجه به سطح معین از رشد آن مورد واکاوی قرار می‌دهد؟ به سخن دیگر، آیا مارکس مدافع روش تاریخی - منطقی است، یا او صرفاً به روش منطقی باور داشت؟ گذار از پدیدار به ماهیت، یا گذار از مجرد به مشخص چگونه صورت می‌گیرد؟ این پرسش‌ها و نظایر آن سبب بحث‌های درازدامنی در سنت مارکسیستی شده است، که مجموعه‌ای که مشاهده می‌کنید بخش کوچکی از آن را بازتاب می‌دهد که برای آشنایی نسل جوان چپ گردآوری شده است. ما امیدوارم در آینده بحث‌هایی دیگری را در این باره منتشر سازیم.

## "سرمایه‌ی عام" و ساختار "سرمایه‌ی مارکس"

مایکل هاینریش

ح. آزاد

### دریافت‌های جدید از دست‌نوشته‌های اقتصادی مارکس 1861-63

"شکل‌گیری کتاب سرمایه‌ی مارکس" (1977) اثر رومان روسدلسکی، که چاپ نخست آن در سال 1968 انتشار یافت، بر مباحثی که در پی جنبش دانشجویی در پیوند با کتاب سرمایه در آلمان غربی آغاز شده بود، تأثیری چشم‌گیر و ماندگار بر جای گذاشت. گرچه تفسیرهای متکی بر ره‌یافت روسدلسکی، از این امتیاز برخوردار بودند که در تضعیف روایت‌های اکونومیستی و پوزیتیویستی موثر افتند، اما این امر غالباً به بهای اغتشاش فلسفی نسبت به بنیاد اقتصادی و اجتماعی نقد مارکس از اقتصاد سیاسی انجام گرفته است. چنین به نظر می‌رسد که "سرمایه" از دو منظر بازخوانی شده است: نخست، با درک معینی از شیوه‌ی ارائه دیالکتیکی مطابق "منطق" هگل. دوم، با تکیه بر آرای روش‌شناسانه‌ی مندرج در "گروندریسه" به ویژه شرح‌وبسط مفهوم "سرمایه‌ی عام" از سوی روسدلسکی. شگفت آن که، فروکش بحث‌های مربوط به "سرمایه" و از هم‌پاشی جنبش دانشجویی در اواسط دهه هفتاد با چاپ اول

بسیاری از دست‌نوشته‌های مقدماتی و بی‌واسطه برای تدوین "سرمایه"، هم‌راه با نسخه‌های ویراسته‌تری از دست‌نوشته‌های قبلا شناخته شده، به شکل مجموعه‌ی جدید و کاملی از آثار مارکس و انگلس، تحت عنوان مجموعه آثار مارکس و انگلس MEGA هم‌زمان بود. (2)

مجموعه کامل آثار (مگا) به چهار بخش اصلی تقسیم شده است (آثار، مقاله‌ها، پیش-نویس‌ها (به جز کتاب سرمایه)؛ کتاب سرمایه و متن‌های پیشین مربوط به آن؛ نامه‌ها، برگرفته‌ها، خلاصه‌نویسی‌ها، یادداشت‌ها و تفسیرهای حاشیه‌ای). بخش دوم مگا در پیوند با نظریه اقتصادی شکل‌یافته‌ی مارکس از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. جلد اول [از بخش دوم] شامل گروندریسه (58-1857) می‌شود. این اثر اولین پیش-نویس از نظریه‌ی اقتصادی مارکس در دوران "پختگی" اوست. جلد دوم شامل متن "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی، دفتر اول" 1859 است، که صرفاً از دو فصل تشکیل شده است: فصل اول درباره کالا و فصل دوم درباره پول. علاوه بر این، جلد دوم شامل قسمتی است تحت عنوان "متن اولیه" (URTEXT) کتاب "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" که به ویژه از حیث روی‌کرد آن به قانون سلب مالکیت در جریان گردش کالایی ساده، و گذار از پول به سرمایه قابل توجه است، که هیچ‌یک در متن نهایی دیده نمی‌شود. گرچه این هر دو متن به سبب انتشارشان در گذشته شناخته شده هستند (دست‌کم برای خوانندگان آلمانی) اما جلد سوم (که خود شامل شش کتاب است) اولین انتشار کامل دست‌نوشته‌های 63-1861 تحت عنوان "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" به شمار می‌رود. پیش از انتشار این دست‌نوشته‌ها در مجموعه کامل آثار (مگا)، از آن‌ها تنها "نظریه‌های ارزش اضافی" به چاپ رسیده بود. این دست‌نوشته‌ها که بالغ بر 2400 صفحه چاپی هستند و بزرگ‌ترین دست‌نوشته‌های مارکس محسوب می‌شوند؛ در ابتدا هم‌چون ادامه‌ی متن 1859 تصور می‌شدند، اما در کوتاه زمانی به

یک دست‌نوشته‌ی مقدماتی ویژه تبدیل شدند که در آن مارکس با مشکلات تحقیق و روش ارائه دست و پنجه نرم می‌کند(3). این دست‌نوشته، دومین پیش‌نویس نظریه اقتصادی مارکس به شمار می‌رود؛ و نمایان‌گر پیوندی اساسی میان "گروندریسه" و "سرمایه" است.

انتشار کامل دومین پیش‌نویس نظریه اقتصادی مارکس، که طی سال‌های 63-1861 به نگارش در آمده، بی‌شک یکی از مهم‌ترین نتایج تلاشی است که در مگا انجام گرفته است. این دست‌نوشته به ما امکان می‌دهد که برخی از تزه‌های اساسی روسدلسکی را تصحیح کنیم. در وهله نخست، این دست‌نوشته نشان می‌دهد که چگونه تفسیر روسدلسکی از سرمایه در پرتو مفهوم "سرمایه‌ی عام"، که در "گروندریسه" نقشی غالب دارد، در مواجهه با دشواری‌های موضوع رنگ می‌بازد. و در وهله بعد، این امکان را فراهم می‌کند تا مشکلاتی که سبب‌ساز تغییر طرح کلی "سرمایه" شدند را دریابیم - یعنی مساله رابطه‌ی میان محتوای جلد‌های سه‌گانه‌ی "سرمایه" و شش کتاب اولیه- ای که مارکس در طرح خود گنجانده بود(یعنی سرمایه، مالکیت ارضی، کارمزدی، دولت، تجارت خارجی و بازار جهانی).

### "سرمایه‌ی عام" در "گروندریسه"

تمایزگذاری میان "سرمایه عام" و "رقابت بین سرمایه‌های متعدد" صرفاً بخش‌بندی ساده‌ی مطالب تحت بررسی نیست، بلکه یک روی‌کرد روش‌شناختی و نگرشی ویژه به ساختار جامعه بورژوازی را برمی‌سازد. نو بودن آن هنگامی فهمیده می‌شود که این دیدگاه را با تحلیل‌های اقتصادی مارکس در دهه‌ی 1840 مقایسه کنیم که در اساس معطوف به روندهای بازار است؛ و مارکس به رقابت هم‌چون سازوکاری تعیین‌کننده در تبیین طیف بسیار گسترده‌ای از پدیده‌ها می‌نگریست از این‌رو، او در "کارمزدی و

سرمایه" نوسانِ مزدها و تکامل نیروهای تولیدی را ناشی از رقابت می‌داند(مارکس، 1849). اما "گزیده‌ی یادداشت‌ها درباره ریکاردو، 1851" بر دیدگاهی دیگر دلالت دارد که در آن مارکس تمایز "قانون" خود از [مناسبات سرمایه‌داری] را از "روند واقعی" بازمی‌شناسد، و "گروندریسه" درکی یک‌سره نو از رقابت را نشان می‌دهد. مارکس می‌نویسد:

"رقابت به طور عام، این نیروی محرکه‌ی اساسی اقتصاد بورژوازی، خود قوانین خویش را ایجاد نمی‌کند، بلکه مجری آن‌هاست. از این رو، رقابت نامحدود پیش‌فرض اعتبار قوانین اقتصادی نیست، بلکه نتیجه آن‌ها، یا شکل بروز ضرورت تحقق آن-هاست." (مارکس 1857، جلد 28، ص 475)

ریکاردو برای مطالعه قوانین سرمایه، رقابت نامحدود را مسلم فرض می‌گیرد: رقابت صرفاً در حکم فرضیه‌ای نظری عمل می‌کند "نه همچون... پی‌آمد انکشاف سرمایه، بلکه همچون مفروضات ذهنی سرمایه" (مارکس 1857، جلد 28، ص 480). در مقابل، مارکس این وظیفه را در برابر خود قرار می‌دهد که رقابت را به منزله‌ی شکل ظهور قوانین سرمایه مُدلل کند. در کار نقد این پیش‌فرض (*assumption*)، او با هسته‌ی بورژوا-لیبرالی فلسفه‌ی اخلاقی و اقتصاد سیاسی رویارو می‌شود، با صورت‌بندی کلاسیک آن در افسانه‌ی زنبورهای مندویل و "دست پنهان" اسمیت، یعنی: جست‌و-جوی بی‌مهار منافع خصوصی فردی در نهایت "منفعت عمومی" را تامین می‌کند. مارکس درست در آغاز گروندریسه اشاره می‌کند:

"به بیان دقیق‌تر، نکته این جاست که نفع خصوصی، خود از پیش یک منفعت اجتماعی تعیین شده است... آری این منفعت افراد خصوصی است؛ اما محتوای آن و نیز شکل و ابزارهای تحقق آن، مستقل از افراد توسط شرایط اجتماعی تعیین می‌شود." (مارکس 1857، ص 94)



منفعت عمومی بورژوازی نتیجه‌ی پی‌گیری منافع شخصی نیست، بلکه تا آن جا که، از پیش، این منافع شخصی را تعیین می‌کند، در متن عمل پی‌گیری منافع شخصی حضور دارد. این امر برای رقابت نیز صادق است:

"از حیث مفهومی رقابت چیزی نیست جز سرشت درونی و خصلت اساسی سرمایه که به صورت عمل متقابل سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر ظاهر می‌شود و تحقق می‌یابد. گرایش درون‌ذاتی که هم‌چون ضرورت خارجی تحقق می‌یابد." (مارکس 1857، جلد 28، ص 341)

برای مارکس، درک این موضوع که قوانین سرشت درونی سرمایه صرفاً در حرکت واقعی سرمایه‌های منفرد تحقق می‌یابند، دست‌آوردی کیفی نسبت به تحلیل‌های بازارمدار اولیه‌اش به شمار می‌رود. مشکل اصلی او اکنون جست‌وجوی مقولاتی است که این دریافت را به نحوی بایسته در ساختار جامعه بورژوازی صورت‌بندی کند. تمایزگذاری میان "سرمایه‌ی عام" و "سرمایه‌های متعدد" با این درک جدید یکسان نیست - که برای نقد اقتصاد سیاسی بسیار بنیادی بود- بلکه تنها به منزله‌ی تلاش اولیه‌ای برای مفهوم‌سازی از آن است.

گرچه این تمایزگذاری در بحث‌های دهه‌ی 1960 و 1970 به طور گسترده ظاهر شد، اما هیچ‌گاه تحلیل دقیقی از این مفاهیم ارائه نشد. برای نمونه، روسدل‌سکی درون-مایه‌ی "سرمایه به طور عام" را، بر اساس فرازی از "گروندریسه"، هم‌چون سرجمع ویژگی‌های مشترک همه‌ی سرمایه‌های منفرد تعریف می‌کند (روسدل‌سکی 1977، ص 43) - که این به گمان او همانا ارزش‌افزایی است. تشریح تولید ارزش اضافی مقدماتی نیازمند تحلیل روند بلافصل تولید، و سپس روند گردش به عنوان مکمل ضروری روند تولید است. هرچند با ورود فرآیند گردش، چنین به نظر می‌رسد که گویی ارزش اضافی را لحظه‌ی گردش تعیین می‌کند و نه منحصرأ کار اضافی تصاحب شده در

فرآیند بی‌واسطه‌ی تولید. هنگامی که ارزش اضافی نسبت کل سرمایه پیش‌ریخته شده سنجیده می‌شود، به شکل مبدل سود در می‌آید- که روسدلسکی بخش "سرمایه به طور عام" را با سود به پایان می‌رساند. معرفی نرخ عام سود بدون شرح قبلی رقابت غیرممکن است، بنابراین می‌بایست به عنوان نقطه عزیمت در تجرید در نظر گرفته می‌شد (روسدلسکی 1977، ص 46). بدین ترتیب درک روسدلسکی از "سرمایه به طور عام" به عنوان مفهومی عام که تمام مشخصات مشترک سرمایه‌های متعدد را دربر بگیرد، اعتبار خود را از دست می‌دهد. نرخ متوسط سود نیز در شمار مشخصات مشترک تمامی سرمایه‌ها قرار دارد. اما طبق نظر روسدلسکی باید در ردیف مقولاتی که تحت عنوان "سرمایه به طور عام" بررسی می‌شوند کنار گذاشته شود. به علاوه تعریف روسدلسکی از ذات "سرمایه به طور عام" با طرحی که مارکس در نظر گرفته بود، مطابقت ندارد. طرح‌های متعدد اولیه‌ی نشان می‌دهند که- قابل ذکر است که این طرح‌ها از سوی روسدلسکی انتشار یافته است- مارکس نمی‌خواست "سرمایه به طور عام" را با سود، بلکه با بهره به پایان برساند.(4)

در گروندریسه، مارکس ابتدا مفهوم "سرمایه عام" را در تحلیل روند تولید به کار می‌برد. بعد از ذکر مفاهیم متعدد سرمایه که از سوی اقتصاددانان بورژوا به کار می‌رفت. او نظر خود را به شکل زیر خلاصه می‌کند:

"سرمایه، تا حدی که در این جا مورد بررسی قرار می‌گیرد، یعنی رابطه‌ای از ارزش و پول که باید متمایز شود، "سرمایه عام" محسوب می‌شود، یعنی تبلور خصوصیتی که ارزش را به عنوان سرمایه از ارزش هم‌چون ارزش ساده یا پولی متمایز می‌کند". (مارکس، 1857، جلد 28، ص 236)

یعنی "سرمایه عام" مشخصاتی را در نظر دارد که باید با ارزش جمع شود تا به سرمایه تبدیل شود. همان طور که مارکس اشاره می‌کند آن‌ها مشخصاتی هستند که

"ارزش را به سرمایه بدل می‌کنند"، و به همین دلیل خصوصیات هر سرمایه منفرد نیز محسوب می‌شوند. اما معرفی "سرمایه عام" نه فقط وجود سرمایه‌های متعدد را کنار می‌گذارد، بلکه هم‌چنین سرمایه‌ی منفرد را که مجزا در نظر گرفته شده است از حوزه‌ی بررسی خود حذف می‌کند:

"اما ما تا این جا نه به یک شکل خاص از سرمایه و نه با یک سرمایه منفرد متمایز از سرمایه‌های منفرد دیگر سروکار داریم. ما شاهد روند سرمایه شدن سرمایه ایم. این روند دیالکتیکی شدن، صرفا بیان اندیشگون آن حرکت واقعی است که سرمایه طی آن پا به عرصه وجود می‌گذارد". (مارکس 1857، ص 28، ص 229)

"سرمایه عام" نباید به عنوان مفهوم یک شیئی واقعی هم‌چون یک سرمایه‌ی منفرد فهمیده شود: "سرمایه عام" فاقد هر گونه مابازای تجربی مستقیم است. "روند دیالکتیکی شدن سرمایه" که در "سرمایه عام" مشاهده می‌شود تجدید تولید اندیشگون سرشت درونی سرمایه است: ویژگی‌هایی که ارزش را به سرمایه بدل می‌کند، باید در این چارچوب فهمیده و دریافت شود. (5)

مارکس از سرمایه منفرد آن گونه که ظاهرا به نظر می‌رسد و در رقابت وجود دارد (به عنوان عاملی که منشاء سود و بهره است) عزیمت نمی‌کند. او قصد دارد با تدوین خصوصیات سرمایه بر پایه‌ی قانون ارزش به طور عام تحلیل خود را آغاز کند. بنابراین او باید نشان دهد که چگونه تولید ارزش اضافی بر پایه‌ی مبادله‌ی معادل‌ها امکان‌پذیر است و چگونه آن طور که در سطح جامعه بورژوازی مشهود است، ارزش اضافی در نهایت به سود و بهره تبدیل می‌شود. چون هنوز سرمایه به شکلی که در رقابت ظهور می‌کند ارائه نشده است، از این رو مارکس مجبور است رقابت را در جریان روند تکامل مفهومی کنار بگذارد. آن چه که در این جا اهمیت تعیین‌کننده دارد تمام مشخصاتی است که مارکس به عنوان "رقابت" در نظر می‌گیرد: نه تنها حرکت واقعی

سرمایه‌های منفرد صرف نظر از سطح تجرید عام، بلکه صرف نظر از سطح تمام روابطی که به سرمایه‌های متعدد مربوط می‌شود. او در یک قطعه از گروندریسه (بعد از آن که مارکس با دشواری‌های روند گردش مواجه شد) قاطعانه چنین می‌گوید:

"چون ما در این جا با سرمایه هم‌چون سرمایه، یعنی در روند شکل‌گیری خود سروکار داریم - تعدد سرمایه‌ها هنوز برای ما مطرح نیست - آن چه خارج از سرمایه قرار دارد چیزی جز خود سرمایه نیست...". (مارکس 1857، جلد 29، ص 115)

معرفی ویژگی‌های "سرمایه عام" منتزاع از رقابت، برای ذات "سرمایه عام" محدودیت‌های قابل ملاحظه‌ای به وجود می‌آورد؛ با توجه به دانش گسترده‌ی مارکس درباره "رقابت". از سوی دیگر، یک محتوای از قبل تعیین شده‌ی ویژه وجود دارد که باید ارائه شود؛ کاری که غالباً نادیده گرفته شده است. سرمایه در "نهایت" باید در محدوده بخش "سرمایه عام" تعریف شود، با تمام ویژگی‌هایی که خود را در رقابت نشان می‌دهد. در این مورد:

"آن چه که در سرشت سرمایه نهفته است در واقع به شکل ضرورتی بیرونی و صرفاً از طریق رقابت ظهور می‌کند، تعیینات درون‌ذاتی سرمایه تنها از طریق تاثیر سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر و بر خود جلوه‌گر می‌شود". (مارکس 1857، جلد 29، ص 39)

بنابراین مارکس در بخش "سرمایه عام" دو هدف متناقض را دنبال می‌کند. از یک سو، باید محتوای "سرمایه عام" در سطح ویژه‌ای از تجرید معرفی شود - یعنی تجرید از رقابت (که شامل حرکت واقعی و رابطه سرمایه‌های متعدد با یک دیگر است). اما از سوی دیگر این محتوا باید گسترده‌ی خاصی داشته باشد، یعنی ویژگی‌های مشهود که در رقابت را دربر بگیرد.

تحقق هم‌زمان این دو شرط، دشواری اساسی این دیدگاه به شمار می‌رود.

### مفهوم "سرمایه عام" به تدریج اهمیت خود را از دست می‌دهد

گرچه مارکس برای مطالعات اقتصادی خود برنامه‌ریزی کرده بود، اما وقتی که کار خود را در 1957 شروع کرد، همان طور که طرح خلاصه‌ی او در "مقدمه" بر گروندریسه نشان می‌دهد، هنوز جزئیات آن برایش روشن نبود (مارکس 1857، جلد 28، ص 45). برنامه‌ی پیش‌نویس، در جریان تحقیق و درک بهتر او از ساختار جوامع بورژوازی شکل گرفت. مارکس در جریان تکمیل گروندریسه قصد داشت که تحقیقات اقتصادی خود را در شش کتاب ارائه کند: سرمایه، مالکیت ارضی، کارمزدی، دولت، تجارت خارجی و بازار جهانی. او در نظر داشت که سه کتاب اول "شرایط اقتصادی وجود سه طبقه بزرگ که جامعه مدرن بورژوازی به آن تقسیم می‌شود" را تشریح کند (مارکس 1859، ص 261). برای کتاب سرمایه بخش‌های زیر در نظر گرفته شد: الف) سرمایه عام (ب) رقابت (ج) اعتبار (د) سرمایه سهامی (نامه‌ی مارکس به انگلس، 2 آوریل 1858 مکاتبات منتخب، ص 97) بخش مربوط به "سرمایه عام" قرار بود که شامل قسمت‌های زیر باشد: 1- ارزش 2- پول 3 سرمایه عام، (نامه‌ی 11 مارس 1857، کلیات مارکس و انگلس، جلد 29، ص 544). سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی (1859) یعنی کتاب اول، نخستین و تنها روایت از این برنامه است که به اولین و دومین بخش می‌پردازد. مارکس در سال 1861 شروع به نگارش بخش سوم کرد، یعنی "سرمایه عام" (فصل و بخش هر دو دارای یک عنوان اند). اما این بخش از نوشته به زودی به چرک‌نویس بدل شد؛ پُر از تغییر برنامه و پیش‌بینی درباره موضوعات آینده. در جریان نگارش این بخش بود که مارکس قصد خود را برای انتشار ادامه‌ی مستقیم "سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی" (1859) کنار گذاشت و تصمیم گرفت که اثری جدیدی به نام سرمایه به نگارش در آورد (نامه‌ی 18 دسامبر 1862، کلیات مارکس و انگلس، جلد 30، ص 639). (من در نظر دارم که رابطه‌ی بین سه جلد سرمایه و طرح اولیه‌ی او را در

بخش پایانی این نوشته مورد بررسی قرار دهم). دست‌نوشته‌های 63-1861 نشان می‌دهند که مارکس در ارائه "سرمایه عام" با مشکلاتی روبه‌رو شد، مشکلاتی که نشان می‌دهند این دیدگاه سرانجام چگونه کنار گذاشته شد.

نخستین دشواری‌ها در گروندریسه نیز قابل مشاهده اند. مارکس در جریان ارائه روند گردش سرمایه با این مشکل روبه‌رو شد که بازتولید عناصر مادی سرمایه در عین حال بازتولید وسایل زندگی نیز محسوب می‌شوند، و این که هر دو بازتولید هم‌زمان صرفاً می‌توانند با در نظر گرفتن مبادله بین سرمایه‌های مختلف ارائه شوند. یعنی خصوصیات درون‌ذاتی روند گردش، به حکم ضرورت به شکل سرمایه‌های متفاوت قابل ارائه است. اما این کار به علت سطح تجرید "سرمایه عام" ممکن نبود. این جا مارکس به جز ابراز اطمینان کاری نمی‌توانست انجام دهد:

"در این جا ما هنوز می‌توانیم از یک سرمایه‌ی واحد در حال جریان سخن بگوئیم، چون سرمایه هم‌چون سرمایه را مدنظر داریم. (مارکس 1957، جلد 29، ص 111)

مشکل دیگر در جریان معرفی قانون گرایش نرخ سود به کاهش ظهور کرد. اگر قانون عامی وجود دارد، پس باید قبل از رقابت مطرح شود: یعنی در بخش مربوط به "سرمایه عام". از سوی دیگر برای مارکس روشن بود که این نرخ متوسط سود است که کاهش می‌یابد (مارکس 1857، جلد 29، ص 3-132). اما قرار نبود نرخ متوسط سود قبل از بخش رقابت مورد بررسی قرار گیرد. و سرانجام، عدم اطمینان مارکس را در این مورد می‌توان مشاهده کرد که "سرمایه عام" صرفاً نه یک تجرید ساده، بلکه از یک موجودیتی واقعی نیز برخوردار است". که اقتصاددانان بورژوا در "آموزه‌های تعادل" خود آن را به رسمیت می‌شناسند (مارکس 1857، جلد 28، ص 378). اما مارکس هیچ‌گاه مشخص نکرد که تحت عنوان وجود واقعی چه چیزی را در نظر دارد، در واقع او این اصطلاح را تنها یک بار به کار برد. (6)

دست‌نوشته‌های 63-1861 نسبت به گروندریسه تغییرات متعددی را نشان می‌دهند که بیانگر مرحله‌ی پیشرفته‌تری از تحقیق است. به عنوان نمونه مارکس برای اولین بار افزایش نیروهای مولده را به عنوان یک شیوه‌ی تولید اضافه ارزش نسبی به طور سیستماتیک مورد بررسی قرار می‌دهد. بخش مربوط به روند تولید سرمایه، نیز حاوی موضوعاتی است که گروندریسه آن را به کتابی درباره کارمزدی موکول می‌کند، مثل طولانی شدن روز کار (مارکس 63-1861، ص 158 به بعد) و کار زنان و کودکان (همان جا، ص 303 به بعد). این ادغام به هیچ وجه خودسرانه نبود، و از قبول ذاتی بودن این گرایش‌ها نسبت به سرمایه ناشی می‌شد. این موضوع هم‌چنین به صرف نظر کردن از اختصاص سه جلد جداگانه به شرایط وجود سه طبقه نیز مربوط می‌شود. قابل توجه این که مارکس اکنون در جهت ادغام انباشت در معرفی روند تولید گام برمی‌دارد. این امر به دلیل این که به در نظر گرفتن سرمایه‌های متعدد نیاز دارد از گروندریسه حذف می‌شود (مارکس 1857، جلد 28، زیرنویس ص 245). مارکس در گروندریسه انباشت را به عنوان تبدیل سود به سرمایه و هم‌چون روندی مربوط به یک سرمایه‌ی منفرد در نظر می‌گیرد، در حالی که دست‌نوشته‌های 63-1861 حاوی تبدیل ارزش اضافی به سرمایه است.

گرچه این تغییرات را می‌توان با مفهوم "سرمایه عام" انطباق داد، ولی تغییراتی نیز وجود دارند که از این مفهوم فراتر می‌روند، نظیر ارائه بازتولید و گردش کل سرمایه اجتماعی و نرخ متوسط سود.

مارکس در جریان انتقاد خود به "جزم اسمیتی" به این نتیجه رسید که کل سرمایه اجتماعی را در نظر بگیرد. اسمیت عقیده داشت که کل ارزش یک کالا به مزد و سود (دربرگیرنده‌ی رانت) تجزیه می‌شود، همان‌طور که سرمایه‌ی ثابت دخیل در ارزش کالاها را می‌توان به مزد و سود تجزیه کرد. این طرزتلقی، اسمیت را در این جهت

سوق داد که کل ارزش سالانه‌ی کالاها را به مزد و سود تقسیم کند. در مقابل، مارکس اعتقاد داشت که بدین ترتیب اهمیت بخش ثابت سرمایه را نادیده می‌گیرد. اما این دیدگاه مشکلاتی می‌آفریند.

"چگونه می‌توان کالاهای عرضه شده در یک سال را با سود و مزد طی همان سال خریداری کرد، در حالی که این کالاها علاوه بر مزد و سود، سرمایه ثابت را نیز دربر بگیرند. (مارکس 1863، ص 398، ترجمه شده در نظریه‌های ارزش اضافی، بخش یک ص 107)

مارکس احتمالاً این مشکل را با تمایز بین دو بخش از سرمایه اجتماعی - یک بخش برای تولید وسایل تولید و یک بخش برای تولید وسایل مصرف - حل کرد. چند قطعه از آثار مارکس نشان می‌دهند که او قصد داشت بررسی این نکته را در چارچوب روند گردش سرمایه توضیح دهد - یعنی در بخش مربوط به "سرمایه عام" (مارکس 63-1861، ص 402 و 406). اما این کار، انحراف از سطح تجرید قبلاً تعیین شده را نشان می‌دهد: مقوله‌ی سرمایه کل اجتماعی نه تنها کاملاً با تمایز بین "سرمایه عام" و رقابت انطباق ندارد، بلکه همین طور به طور نظام‌مند نیز در گروندریسه به کار گرفته نشده است. بخش‌های مختلف کل سرمایه اجتماعی در عین حال "اشکال خاص سرمایه" به شمار می‌روند. و بدین عنوان آشکارا ارائه سرمایه عام را نفی می‌کند. (مقایسه کنید با نقل قول بالا از مارکس 1857، جلد 28، ص 236)

مارکس با مساله به شکلی روبه‌رو می‌شود که گویا رانت مطلق با انحرافی از نرخ متوسط سود یا قانون ارزش قابل انطباق است:

"بدین ترتیب رقابت بین سرمایه‌ها، تلاش می‌کند با هر سرمایه‌ای به عنوان سهمی از مجموعه‌ی سرمایه روبه‌رو شود، و متناسب با آن، سهم آن را در ارزش اضافی و



بنابراین در سود تنظیم کند. (مارکس 63-1861، ص 658، ترجمه شده در تئوری ارزش اضافی، بخش دو، ص 29)

مارکس بعدها روش ارائه خود را با تمایز بین حرکت دوگانه رقابت دقیق تر می‌کند: این حرکت مضاعف در هر حوزه‌ی تولید به برقراری یک ارزش بازار واحد ختم می‌شود. و بین حوزه‌های مختلف تولید با هم‌تراز شدن ارزش‌ها به "قیمت میانگین" تبدیل می‌شود (مارکس در کاپیتال برای اولین بار آن را قیمت تولید می‌نامد) که تحقق نرخ متوسط سود را تسهیل می‌کند (مارکس 63-1861، ص 767 و 851 به بعد)، بنابراین مارکس می‌تواند ممکن بودن رانت مطلق را بر اساس قانون ارزش توضیح دهد: ارزش محصولات زمین در عین بالاتر بودن از قیمت متوسط به ارزش‌شان فروخته می‌شود (چون در روند توازن برقراری نرخ متوسط سود وارد نمی‌شوند)، و سودی مازاد اضافه بر سود متوسط به وجود می‌آورد که مالک زمین آن را به عنوان رانت (مطلق) تصاحب می‌کند (مارکس 63-1861، ص 642). مارکس سپس تصمیم می‌گیرد که روند توازن در نرخ متوسط سود و رانت مطلق را (در واقع به عنوان "توضیح" این روند) در بخش "سرمایه به طور عام" ادغام کند (مارکس 63-1861، ص 97 و نامه انگلس 2 آگوست 1862 مکاتبات منتخب ص 120). گر چه او توجیه روشنی ارائه نمی‌دهد، اما بعداً در بررسی "درآمد و منابع آن" به آن اشاره می‌کند. در آن زمان مارکس در گروندریسه نظر خود را درباره بهره که قرار بود نتیجه‌ی ارائه "سرمایه به طور عام" باشد، به پیش شرط سود و در واقع نرخ متوسط سود بدل می‌کند. (مارکس 63-1861، ص 1461)

بخش "سرمایه و سود" به عنوان یکی از مهم‌ترین بخش‌ها در دست نوشته‌های 63-1861 مشکلات مارکس را در روش ارائه نرخ متوسط سود (و بنابراین به عنوان بخشی از "رقابت") در چارچوب "سرمایه عام" نشان می‌دهد. در حین بررسی نرخ متوسط

سود تلاش می‌کند که "رابطه‌ی رقابت" را صرفاً به عنوان امری "توضیح‌دهنده" در نظر بگیرد. (مارکس 63-1861، ص 1605). و اندکی بعد با کمی احتیاط می‌خوانیم:

"بررسی نزدیک‌تر در مورد این نکته به فصل رقابت تعلق دارد، در این جا باید ملاحظات عمومی تعیین‌کننده مورد بررسی قرار گیرد". (مارکس 63-1861، ص 1623)

مارکس در جملات زیر آن چه را که این "عامیت تعیین‌کننده" بر آن دلالت دارد خلاصه می‌کند.

"در واقع، موضوع را می‌توان به این شکل بیان کرد: سود- به عنوان اولین تبدیل ارزش اضافی- و نرخ سود در این اولین تبدیل، ارزش اضافی تجربی را نسبت به مجموعه‌ی سرمایه‌های منفرد بیان می‌کند که نرخ سود خود نتیجه‌ی آن به شمار می‌رود... نرخ متوسط یا تجربی همین تبدیل را نشان می‌دهد، همان روندی که در آن نرخ سود به کل ارزش اضافی مربوط می‌شود، یعنی ارزش اضافی‌ای که از سوی کل طبقه سرمایه‌دار تحقق می‌یابد؛ نسبت به کل سرمایه، یا به عبارتی سرمایه‌ای که از سوی کل طبقه سرمایه‌دار مورد استفاده قرار می‌گیرد... تبدیل دوم نتیجه ضروری تبدیل اول است که از سرشت خود سرمایه بر می‌خیزد. (مارکس 63-1961، ص 1629)

هدف مارکس در این جا نشان دادن رابطه‌ی ارزش اضافی به کل سرمایه است، به خصوص هم به عنوان روند یک سرمایه‌ی منفرد و هم به مثابه‌ی کل سرمایه اجتماعی. او تلاش می‌کند که تمایز بین "سرمایه عام" و "رقابت" را با تاکید بر این که رقابت صرفاً "عاملی" است که از طریق آن سود متوسط تعیین می‌شود آشکار سازد. (مارکس 63-1861، ص 1628)

اما مفهوم "سرمایه عام" از دو جهت پرسش‌برانگیز است. نخست، این واقعیت که سود متوسط بدون در نظر گرفتن رقابت قابل توضیح نیست - مارکس در این زمان می‌پذیرد که سود متوسط در شمار مشخصات ذاتی سرمایه است. و دیگر این که این

مفهوم با تمایز بین سرمایه‌ی منفرد و کل سرمایه اجتماعی خوانایی ندارد. مقوله‌ی "سرمایه عام" شروع به درهم شکستن می‌کند. این مفهوم دیگر به سادگی "جوهر خصوصیاتی که ارزش هم‌چون سرمایه را از ارزش یا پول و بنابراین از سرمایه منفرد متمایز می‌کند محسوب نمی‌شود (مارکس 1857، جلد 28، ص 236). گرچه مارکس این دشواری را در نظر نمی‌گیرد، اما به نظر نمی‌رسد از برخی کاستی‌های معین در تحلیل خود بی‌اطلاع باشد. از این رو او در باره نکته‌ی بعدی که با قانون گرایش نرخ سود به کاهش سروکار دارد می‌نویسد:

"بنابراین ما بار دیگر بر زمینی محکم ایستاده‌ایم که بدون ورود به رقابت سرمایه‌های متعدد می‌توانیم قوانین عام را به طور مستقیم از سرشت عام سرمایه آن طور که تاکنون ارائه شد استنتاج کنیم". (مارکس 63-1861، ص 1632)

حتی بعد از آن که مارکس تصمیم گرفت دست‌نوشته‌های خود را نه به عنوان ادامه‌ی "سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی 1859"، بلکه به عنوان اثری جدید یعنی سرمایه انتشار دهد، تمایز بین "سرمایه عام" و "رقابت" را حفظ کرد، همان طور که نامه‌اش به کوگلمان در 28 دسامبر 1872 این را نشان می‌دهد. در ژانویه 1863 او دو طرح پیش-نویس برای بخش "روند تولید" و "سرمایه و سود" تنظیم می‌کند که در آن‌ها قصد دارد تغییرات توصیف شده و به خصوص ارائه نرخ متوسط سود را توضیح دهد (مارکس 63-1861، ص 1816، و 1861 به بعد). ناشران مگا این نکته را به شکل زیر تفسیر می‌کنند:

"کار فشرده‌ی مارکس روی این دست‌نوشته به طرح پیش‌نویس جدیدی انجامید که او در ژانویه 1863 در دفتر 18 آن را به طور خلاصه ارائه داد. این امر ورود او را به ساختاری نشان می‌دهد که به کتاب سرمایه بدل شد. انضمام نظریه سود متوسط در این شکل ارائه، کنار گذاشتن تمایزی را نشان می‌دهد که قرار بود در "سرمایه عام" و

رقابت" وجود داشته باشد؛ و مارکس بعد از این دیگر مفهوم "سرمایه عام" را به کار نبرد". (مگا، بخش دو، جلد 3، مقدمه ص 12).

اما این نظر درست نیست. گرچه تغییرات انجام شده در طرح پیش نویس، مفهوم قبلی "سرمایه عام" را مورد تردید قرار می دهد، اما مارکس این را نمی پذیرد و تلاش می کند به دیدگاه اولیه خود وفادار بماند. به عنوان نمونه، نامه او به کوگلمان که چند روز قبل از تکمیل طرح های پیش نویس نوشته شده است، نه تنها به این موضوع اشاره ندارد، بلکه هنوز به تمایز بین "سرمایه عام" و "رقابت" تاکید دارد. وانگهی ادعای ناشران که مارکس دیگر بعد از طرح های پیش نویس، اصطلاح "سرمایه عام" را به کار نبرد نیز نادرست است. این اصطلاح حداقل یک بار مورد استفاده قرار گرفته است. (مارکس 63-1861، ص 209)

اما مارکس قبل از هر چیز نمی توانست جدایی بین سرمایه عام و رقابت را آن طور که ناشران مگا ادعا می کنند "کنار بگذارد". این تمایز در شیوهی ارائه کامل او همواره جزیی اساسی محسوب می شد. در صورت اتخاذ دیدگاه روش شناسانه جدید او باید این تمایز را کنار می گذاشت (در واقع این امر بعدا اتفاق افتاد) مارکس در دست نوشته های 63-1861 هنوز به چنین دیدگاهی دست نیافته بود: گرچه او به ذات اصلی سرمایه دست یافته بود، اما ساختار آن را هنوز کشف نکرده بود. (که از ترتیب و توالی صرف مطالب موجود فراتر می رود)

مشکلاتی را که مارکس در ارائه "سرمایه عام" در دست نوشته های 63-1861 با آن روبه رو بود، می توان به شکل زیر مشخص کرد. نخست، "سرمایه عام" می بایست دارای محتوای ویژه ای باشد، یعنی تمام خصوصیتی که در حرکت واقعی سرمایه ها در رقابت مشاهده می شود. از سوی دیگر این محتوا می بایست در سطح ویژه ای از تجرید قرار داشته باشد. مارکس اکنون مجبور بود که باز تولید کل سرمایه اجتماعی و نرخ

سود را معرفی می‌کند. او در انجام این کار قبل از هر چیز باید به علت نیاز به در نظر گرفتن حرکت خاص رقابت، از سطح قبلی تجرید فراتر می‌رفت و دوم این که در تقابل سرمایه‌ی منفرد با کل سرمایه‌ی اجتماعی، می‌بایست از مقولاتی استفاده می‌کرد که تمایز بین "سرمایه عام" و "رقابت" را زیرپا می‌گذاشت. گرچه این امر برای مارکس کاملاً روشن نبود، اما او درک روش شناسانه‌ی اولیه را کنار گذاشت: بدون این که هنوز به طرح جدیدی دست یافته باشد.

### تغییر در طرح مارکس را چگونه می‌توان تفسیر کرد

روسدلسکی در مورد رابطه‌ی بین سه جلد سرمایه و شش کتابی که در ابتدا طرح-ریزی شده بود، بحث مفصلی ارائه می‌کند. او بین سه جلد اول (سرمایه، مالکیت ارضی، کارمزدی) و سه جلد بعدی (دولت تجارت خارجی و بازار جهانی) تمایز روشنی قایل می‌شود و به درستی توجه می‌کند که سرمایه شامل موضوعاتی نیست که برای سه جلدی بعدی در نظر گرفته شده بود، بلکه عناصر اصلی سه جلد اول را در بردارد. سرمایه نه تنها شامل موضوعاتی است که برای بخش "سرمایه عام" در نظر گرفته شده بود، بلکه هم‌چنین مسائلی را نیز دربر دارد که در آغاز برای بخش‌های بعدی (رقابت، اعتبار، سرمایه‌ی سهامی) طرح‌ریزی شده بودند. گرچه روسدلسکی به دقت تغییراتی را که در ترتیب موضوعات مختلف انجام گرفته است، بازسازی می‌کند، اما نظر او مبنی بر این که تغییر در ساختار صرفاً تغییر در ترتیب فصل‌هاست، درست نیست. روسدلسکی تغییر در طرح مارکس را به این شکل توضیح می‌دهد:

"محدود کردن هر چه بیش‌تر طرح کلی اولیه... که با تفصیل بیش‌تر بخش باقی مانده همراه است. گرچه "او از قصد اولیه خود در معرفی رقابت و سرمایه سهامی به شکل

جداگانه منصرف می‌شود... اما بخش اول کتاب اول، مربوط به "سرمایه عام" بیش‌تر گسترش می‌یابد و این وظیفه را به عهده می‌گیرد". (روسدلسکی 1977، ص 10-12) اما او نمی‌تواند این پرسش را مطرح کند که چرا "گسترش" بخش "سرمایه عام" می‌تواند بدون نفی دیدگاه زیر نیز تکمیل شود.

"جلد اول و دوم سرمایه، مثل پیش‌نویس اولیه (گروندریسه) به "سرمایه به طور عام" محدود می‌شود... تفاوت روش شناسانه واقعی نخست در جلد سوم کتاب سرمایه ظاهر می‌شود. این امر از متن "سرمایه عام" فراتر می‌رود (روسدلسکی 1977، ص 51-50). بنابراین جدایی اساسی قبلی در مورد تحلیل "سرمایه عام و رقابت در این جا حذف شده است". (روسدلسکی 1977، ص 20)

بدین ترتیب به نظر روسدلسکی، مارکس در دو جلد اول سرمایه با بخشی از "سرمایه عام" سروکار دارد، و بقیه مطالب مربوط به "سرمایه عام" و "رقابت" را به جلد سوم احاله می‌دهد. تا آن جا که او توجه دارد تمام تغییراتی که در طرح مارکس انجام گرفته تغییری است در ترتیب موضوعات و جا به جایی فصل‌ها. پس تعجیبی ندارد که او نمی‌تواند برای ضروری بودن چنین تغییری، دلیل مشخصی ارائه کند، به جز این که بگوید تقابل اکید بین "سرمایه عام" و رقابت یک طرح و موقتی بوده (روسدلسکی 1977، ص 52)، که بعداً به عنوان "یک محدودیت زاید و دست و پاگیر" کنار گذاشته شده است. (روسدلسکی 1977، ص 54)

روسدلسکی تعدد طرح‌های مارکس را صرفاً تغییری در فهرست مطالب می‌پندارد و دیدگاه اساسی خود را مورد تردید قرار نمی‌دهد:

"پس ملاحظه می‌کنیم که مقولات "سرمایه عام" و سرمایه‌های متعدد نه تنها کلید فهم طرح اولیه، بلکه همین طور اثر بعدی یعنی سرمایه را نیز به دست می‌دهند". (روسدلسکی، 1977، ص 51)

این درک خطا، بر تفسیرهای بعدی از سرمایه تأثیر عمده‌ای بر جای گذاشته است (7). همان طور که در بالا اشاره شد "سرمایه عام" متضمن محتوای خاصی است که در سطح معینی از تجرید ارائه می‌شود؛ چنین مفهومی نمی‌تواند با تغییر در ترتیب موضوعات منفرد بدون تغییر باقی بماند. بنابراین کتاب سرمایه باید از دیدگاه ساختاری نوینی برخوردار باشد.

تفسیرهای اخیر از جمهوری دموکراتیک آلمان و اتحاد شوروی نیز بر این اعتقادند که کتاب سرمایه از چارچوبی که مفهوم "سرمایه عام" تعیین می‌کند، فراتر می‌رود. اما مولفان مربوطه قادر نیستند دلیل آن را بیان کنند و همین طور نمی‌توانند مفهوم ساختاری نوین را مشخص کنند. برای نمونه یان و نتیس‌زولد (1978) اشاره می‌کنند که "پافشاری بر این روایت از "سرمایه عام"، کاربرد کشف‌های انجام شده بین 1861 تا 1863 را دشوار می‌کند و به همین دلیل باید مورد "جرح تعدیل" قرار گیرد.

اما آن‌ها توضیح نمی‌دهند چرا؟ و این "تعدیل" به چه شکلی باید باشد. سرانجام آن‌ها موضع خود را با این ادعا اصلاح می‌کنند که مفهوم "سرمایه عام" مهر خود را بر کل شیوه ارائه در سرمایه می‌زند (یان و نتیس‌زولد، 1978، ص 168). ترنوسکی، چرپورنکو (1987) "سرمایه عام" را صرفاً به عنوان یک مقوله‌ی "عام-مجرد" مشخص می‌کنند، اما از این اظهارنظر که "محدودیت‌های روش‌شناسانه" این مقوله با "وظایف نظری" آن در تناقض قرار دارد، فراتر نمی‌روند (ترنوسکی و چرپورنکو، 1987، ص 179). (8)

### ساختار کتاب "سرمایه"

کتاب سرمایه که در سال 1867 منتشر شد اشاره به آثار دیگری که در 1859 نگارش آن‌ها را پیش‌بینی کرده بود، نمی‌کند. و سه جلد کتاب سرمایه با "کتابی در باب

سرمایه" که پیش‌تر در نظر گرفته شده بود، یکی نیست. این سه جلد هم‌چنین بخش‌های مهمی از کتاب‌های مربوط به مالکیت ارضی و کارمزدی را در خود ادغام کرده‌اند. مارکس که به "مطالعه‌ی ویژه در باره‌ی کار مزدی" (مارکس 1867، ص 683) و بررسی مستقل مالکیت ارضی (مارکس 1894، ص 752) اشاره می‌کند، مطالعاتی خاص در سطوح مختلف تجرید محسوب می‌شوند. بررسی مارکس درباره‌ی مبارزه بر سر حدود روز عادی کار، تاثیرات ماشین‌ساز بر شرایط کار، قانون عام انباشت سرمایه-داری، مزدها و رانت به عنوان اشکال مختلف درآمد، به "شرایط اقتصادی وجود سه طبقه" می‌پردازد (مارکس 1859، ص 19) که در ابتدا قرار بود موضوع سه کتاب اول باشد. پیوند عمیق بین شرایط وجود سه طبقه و قوانین سرمایه، مطالعه‌ای جداگانه‌ی آن‌ها را غیرممکن می‌کرد. از این رو مارکس بررسی "شیوه تولید سرمایه‌داری" را به عنوان موضوع "کتاب سرمایه" برگزید. (مارکس 1867، ص 90)

تا جایی که به چهار بخش طرح اولیه‌ی کتاب سرمایه مربوط می‌شود (یعنی سرمایه به طور عام، رقابت، اعتبار و سرمایه سهامی) این کتاب شامل محتوای اصلی تمام این بخش‌ها است گرچه نه به ترتیب اولیه‌ی آن. روسدلسکی به درستی به تغییر جایگاه هر موضوع می‌پردازد. اما در رویکرد روش‌شناسانه نیز تغییری دیده می‌شود که ساختار شیوه‌ی ارائه را تشکیل می‌دهد. سرمایه دیگر نمی‌توانست بر اساس تمایز "سرمایه عام" و "رقابت" فهمیده شود: مفهوم "سرمایه عام" درهم شکست. پذیرش رسمی این روند از طرف مارکس را می‌توان در این واقعیت مشاهده کرد که دیگر مفهوم "سرمایه عام" نه به عنوان سرفصل و نه در متن کتاب مورد استفاده قرار نگرفت.

انحلال دیدگاه اولیه نتیجه‌ی ملاحظه‌ی عام روش‌شناسانه و یا انتخابی خودسرانه محسوب نمی‌شود، بلکه بیش‌تر به این علت بود که دیگر استفاده از آن غیرممکن



شده بود. مفهوم "سرمایه عام" دیگر نمی‌توانست تعینات اشکال مختلف اجتماعی را ارائه کند، و به همین دلیل کنار گذاشته شد؛ تعیناتی که با تجرید از حرکت سرمایه-های متعدد برای گذار از "عامیت" به "حرکت واقعی" ضروری به شمار می‌روند. برای بازتولید کل روند و توازنی که به نرخ میانگین سود می‌انجامد، در نظر گرفتن رابطه‌ای ویژه بین سرمایه‌های منفرد و کل سرمایه اجتماعی لازم است. اما به نظر می‌رسد چنین رابطه‌ای به استدلال دوری ختم می‌شود. از یک سو، سرمایه‌ی منفرد باید مستقل و مقدم بر کل سرمایه اجتماعی که خود جزیی از آن است، در نظر گرفته شود. و از سوی دیگر، کل سرمایه اجتماعی، حرکت سرمایه‌های منفرد را محدود می‌کند. بنابراین معرفی سرمایه‌های منفرد منوط به معرفی کل سرمایه اجتماعی می‌شود و بالعکس. مارکس با در نظر گرفتن سرمایه‌ی منفرد و تکوین کل سرمایه اجتماعی در چند سطح تجرید مختلف با این دشواری کنار می‌آید. یعنی نه سرمایه منفرد و نه کل سرمایه اجتماعی که مارکس در ابتدا موضوع مطالعه‌ی خود قرار داده بود، هیچ یک آن طور که از نقطه نظر مشاهده تجربی به نظر می‌رسد، آخرین پدیده‌ی تعین-یافته به شمار نمی‌روند. کتاب سرمایه به جای دیدگاه قبلی، یعنی "سرمایه عام" و "رقابت" با سرمایه‌های منفرد و تکوین آن‌ها به شکل کل سرمایه اجتماعی در سه سطح پیاپی روبه‌رو می‌شود: روند بلاواسطه‌ی تولید، روند گردش و روند تولید سرمایه به طور کل؛ این روش بر پیش‌فرض وحدت تولید و گردش استوار است.

مارکس در جلد اول کتاب سرمایه، سرمایه‌ی منفرد را در سطح روند بلاواسطه‌ی تولید مورد ملاحظه قرار می‌دهد(9)، و از تعامل آن با سایر سرمایه‌ها صرف‌نظر می‌کند. ملاحظه‌ی اولیه‌ی مارکس بررسی تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه است. فصل 25 اولین جایی است که مارکس کل سرمایه‌ی اجتماعی را مورد بررسی قرار می‌دهد. تا این جا، از لحاظ شکل ارائه سرمایه‌های منفرد صرفاً از لحاظ اندازه و ترکیب ارگانیک

از یک دیگر تفکیک می‌شوند؛ در نتیجه تا جایی که به کل سرمایه اجتماعی مربوط می‌شود صرفاً این جنبه‌ها موضوع بررسی است. کل سرمایه صرفاً به عنوان جمع عددی سرمایه‌های منفرد ظهور می‌کند، اما حتی در این سطح مجرد نیز چگونگی تاثیر حرکت کل سرمایه بر سرمایه‌های منفرد در دو بخش فرعی فصل 25 توضیح داده می‌شود. سطح بعدی تحلیل، یعنی روند گردش سرمایه با تحلیل چرخه و واگرد سرمایه منفرد آغاز می‌شود (10). اما در این جا سرمایه‌های منفرد دیگر صرفاً در کنار هم قرار ندارند و کل سرمایه اجتماعی دیگر مجموعه‌ی صرف سرمایه‌های منفرد به شمار نمی‌رود. مارکس اشاره می‌کند:

"اما چرخه‌ی سرمایه‌های منفرد به یک دیگر وابسته است. آن‌ها پیش شرط و شرط وجود یک دیگر اند، و دقیقاً در چنین پیوندی حرکت کل سرمایه اجتماعی تکوین می‌یابد." (مارکس 1885، ص 426)

بنابراین کل سرمایه نه فقط از منظر انباشت، بلکه هم‌چنین از لحاظ تجدید تولید نیز در نظر گرفته می‌شود. و تا جایی که این روند از لحاظ جوهر مادی و ارزشی آن مورد بررسی است به درجه‌ی معینی از تناسب نیاز دارد، و از این لحاظ بر حرکت سرمایه-های منفرد محدودیت‌هایی اعمال می‌کند. در جلد سوم کتاب سرمایه که روند انباشت سرمایه را به طور کل و بر اساس وحدت روند تولید و گردش مورد بررسی قرار می‌دهد، مارکس تبدیل ارزش اضافی به سود را برای اولین بار به عنوان روندی که شامل سرمایه منفرد است ارائه می‌دهد. در این سطح سرمایه‌های منفرد که سود را تولید می‌کنند با برقراری یک نرخ عام سود، کل سرمایه اجتماعی را به وجود می‌آورند. انجام این کار صرفاً نه از طریق پیوند مدارهای گردش سرمایه‌های منفرد، بلکه با "رقابت" میان آن‌ها نیز همراه است. این به معنای رقابت کامل آن چنان که اقتصاددانان بورژوا می‌فهمند نیست، بلکه شکل ویژه‌ای از بازتولید اجتماعی محسوب

می‌شود که سرمایه‌های منفرد را به اجزای همگون کل سرمایه‌ی اجتماعی بدل می‌کند:

"این شکلی است که سرمایه در آن از خود به عنوان یک قدرت اجتماعی آگاه می‌شود، که در آن هر سرمایه‌ای به نسبت سهم خود در کل سرمایه اجتماعی شرکت دارد". (مارکس 1894، ص 297)

گرچه نرخ متوسط سود مقدماتی در رقابت بین سرمایه‌های منفرد برقرار می‌شود، اما به عنوان پیش‌فرضی کامل برای سرمایه‌های منفرد ظهور می‌کند و به نوبه‌ی خود حرکت آن‌ها را تعیین می‌کند. بنابراین در هر یک از این سه سطح آن چه که ارائه می‌شود مقدماتی سرمایه‌های متعدد و سپس تکوین سرمایه‌های منفرد به شکل کل سرمایه اجتماعی است، همراه با اثر واکنشی کل سرمایه اجتماعی بر حرکت سرمایه‌های منفرد.

ما در بالا نشان دادیم که تفاوت بنیادی بین گروندریسه و تحلیل‌های اقتصادی مارکس در دهه‌ی 1840 در شناخت تمایز بین قوانین ذاتی سرمایه و عملکرد آن‌ها در حرکت واقعی سرمایه‌های منفرد است. مارکس تلاش می‌کرد که این تمایز را با جدا کردن "سرمایه عام" از "رقابت" مورد توجه قرار دهد. شکست این دیدگاه در کتاب سرمایه به معنای از بین رفتن این بینش نیست. دیدگاه قبلی شامل نگاهی معین به چگونگی "حرکت واقعی سرمایه‌ها" بود که می‌بایست در روند "رقابت" توضیح داده شود: این نظر تمام شرایط و روابطی را دربرمی‌گیرد که جدا از سطح تجریدشان بر سرمایه‌های متعدد اثر می‌گذارند. بنابراین ارائه قوانین درون ذاتی سرمایه به علت ذاتی بودن‌شان باید در تجرید از تمام روابطی انجام گیرد که بر سرمایه‌های متعدد اثر می‌گذارند. برعکس، مارکس در کتاب سرمایه، با قبول این که "حرکت واقعی رقابت" صرفاً تحقق قوانین سرمایه است نه منشاء آن‌ها، و با حرکت سرمایه‌های متعدد

یکسان نیست، بلکه صرفاً بخشی از آن محسوب می‌شود، این بخش از کتاب سرمایه را حذف کرده است:

"برای نشان دادن شیئی‌وارگی روابط تولید و استقلالی که این روابط در مقابل عوامل تولید به دست می‌آورند، ما نمی‌توانیم به شکل و شیوه‌ای بسنده کنیم که این رابطه به عنوان قانون پُر قدرت طبیعی و مستقل از اراده‌ی آن‌ها بر ایشان حکومت می‌کند؛ به شکل بازار جهانی و نوسانات آن، تغییر قیمت‌ها در بازار، دوره‌های صنعت و تجارت و تناوب رونق و بحران که هم‌چون ضرورتی کور بر آن‌ها چیره می‌شود. به همین علت حرکت واقعی رقابت خارج از این برنامه قرار دارد و هدف در این جا صرفاً معرفی سازمان‌دهی درونی شیوه تولید سرمایه‌داری و میانگین مفهومی آن به شکلی که بوده است". (مارکس 1894، ص 969 به بعد)

اما این دیدگاه در جلد سوم کتاب سرمایه کاملاً حفظ نمی‌شود. تحقیقات مارکس به ویژه در بخش 5 کامل نیستند و ارائه "میانگین مفهومی" از طریق بررسی روندهای مشخص بحران و نظام اعتباری انگلیس در آن دوره شکل می‌گیرد. همین طور این مشکل بنیادی نیز وجود دارد که بحران و اعتبار را در سطح تجربیدی مورد نظر تا کجا می‌توان معرفی کرد. سرانجام این پرسش مطرح می‌شود که تحقیق درباره حرکت واقعی رقابت چه نکاتی را باید دربر بگیرد: آیا این صرفاً "کاربرد" قوانین عام برای یک دوره‌ی مشخص تاریخی را نشان می‌دهد، یا درک چگونگی عمل کرد این قوانین عام در "حرکت واقعی" به تحقیق در رابطه‌ی ویژه‌ی تاریخی مشخص بین سیاست و اقتصاد و تبلور آن در اشکال نهادی بستگی دارد.

منبع:

Michael Heinrich  
Capital in general and the  
structure of Marx's Capital  
Capital&Class No:38

## یادداشت‌ها:

1- این مقاله نمونه‌ی تجدیدنظر شده از نوشته‌ای است که نخست در سال 1986 در مجله پروکلا شماره 65 با عنوان "هگل، "گروندریسه"، و "کاپیتال" منتشر شد و بخش "شیوه‌ی ارائه دیالکتیکی" را نیز در بر می‌گرفت.

2- مگا با انتشار مجلدهای قبلی آثار منتخب از دو جنبه تفاوت دارد. نخست هدف آن‌ها انتشار کامل کل آثار ادبی مارکس و انگلس است که نه تنها شامل تمام کارهای کامل آن‌ها، دست نوشته‌ها و نامه‌ها می‌شود، بلکه هم‌چنین تمام خلاصه‌نویسی‌ها، حاشیه‌نویسی و چیزهای نظیر آن را نیز دربر می‌گیرد. دوم، مگا طبق اصول متفاوتی با انتشارات قبلی تنظیم شده است. متن‌ها در انطباق کامل با نسخه‌های اصلی یعنی به زبان اصلی و نگارش اصلی و به خصوص متن‌های ناکامل یا پاره نوشته‌های جدا از هم، بدون تلاش برای تنظیم آن‌ها به شکل اثر کامل به چاپ رسیده است. هر مجلدی معمولاً با یک جلد طولانی از ضامنی همراه است که به تاریخ متن می‌پردازد؛ که به توصیف دست نوشته و معرفی تمام متن‌های متفاوت (با نشرهای متفاوت و بازنویس دست‌نوشته) اختصاص داده شده است. توضیحات تاریخی و نظری، یک کتاب‌نامه از منابع مورد استفاده مارکس و انگلس نمایه‌ی نام‌ها و نمایه عمومی. سرانجام هر جلد مقدمه‌ای از ناشر با تفسیری از متن و جایگاه آن در تکامل مارکسیسم را نیز در خود دارد. بدین شکل آن‌ها مطالب زیادی را درباره تفسیرهای رایج از مارکس و انگلس در کشورهای سوسیالیستی انتشار می‌دهند که تا چند سال قبل با این تنوع وجود نداشت.

3- بنابراین تئوری‌های ارزش اضافی را نمی‌توان به عنوان دست‌نوشته‌های جلد چهارم سرمایه در نظر گرفت.

4- چند تفسیر دیگر در باره‌ی مطالعات اولیه و تغییر در برنامه و ساختار سرمایه نیز به همان اندازه ناقص اند(هاینریش 1982). یک نمونه‌ی اغراق‌آمیز آن متن ولفگاگ مولر از محققان جمهوری دموکراتیک آلمان است. او در آغاز استدلال می‌کند که "سرمایه عام" با تحلیل ذات و "رقابت" با "پدیدار" برابر است (مولر 1978، ص 21) و سپس "سرمایه عام" را با ظهور تاریخی سرمایه و "رقابت" را با تکوین کامل آن یکسان اعلام می‌کند (مولر 1978، ص 35). باید نتیجه گرفت که ذات و پدیدار نسبت به هم توالی زمانی دارند.

5- "حرکت واقعی که از طریق آن سرمایه هستی می‌یابد" و خود را در "روند دیالکتیکی شدن" بیان می‌کند ظهور تاریخی سرمایه نیست، بلکه بیش‌تر روند واقعی روزمره‌ای است که طی آن مجموعه‌ای از ارزش به سرمایه بدل می‌شود. این واقعیت که این روند صرفاً به طور تجربی قابل ترسیم نیست، بعداز ملاحظات قسمت اول و از طریق ارائه دیالکتیکی روشن خواهد شد.

6- "گروه مطالعاتی تکامل نظام مارکسی" (CPEM) که در دهه‌ی 70 در آلمان غربی بر بحث‌های مربوط به سرمایه تاثیرگذار بود، تمام تفسیر خود را بر این مفهوم استوار می‌کند (PEM، 1975، PEM، 1978، اتو/بیشوف و هم‌کاران 1984).

7- برای نمونه مندل نیز در مقدمه بر کتاب سرمایه چاپ پنگوئن، دو جلد اول کتاب سرمایه را در چارچوب "سرمایه عام" و جلد سوم را در حوزه‌ی "رقابت" اعلام می‌کند. (مندل 1976، ص 29)

8- ناشران مگا نیز در این مورد تا حدی بی دقت اند. آن‌ها در مقدمه بر جلد اول سرمایه اشاره می‌کنند که مارکس "محدودیت مفهوم سرمایه عام" را حس کرده بود(مگا بخش دو، جلد پنج، مقدمه ص 36) و به همین علت دیگر آن را به عنوان "دیدگاه ساختاری عمده" به کار نگرفت.(همان‌جا ص 41)

9- مارکس جلد اول سرمایه را به شکل زیر خلاصه می‌کند: "آن چه که ما اکنون با آن سروکار داریم روند بی‌واسطه تولید است که خود را در هر نوبت هم‌چون روند یک سرمایه‌ی منفرد نشان می‌دهد". (مارکس 1885، ص 470)

10- و در جلد دو: "اما آن چه را که ما در بخش یک و دو با آن سروکار داریم همواره چیزی بیش از سرمایه منفرد نیست، حرکت یک بخش مستقل از سرمایه‌ی اجتماعی". (مارکس 1885، ص 429)

مایکل هاینریش، فرد موسیقی، پل برکت...



### تفسیری چند بر

## "سرمایه عام و ساختار کتاب سرمایه‌ی مارکس"

پل برکت

ح. آزاد

در بحث‌های اخیر بین "مارکسیست‌های تحلیلی" و "اصول‌گرا" در مورد اقتصاد سیاسی مارکسی، منطق دیالکتیکی در کتاب سرمایه موضوعی عمده محسوب می‌شود. از یک سو مارکسیست‌های تحلیلی باور ندارند که دیالکتیک در کتاب سرمایه نقشی سودمند و اساسی بازی کند و یا در حال حاضر ابزار معتبری برای اقتصاد سیاسی مارکسی باشد (به عنوان نمونه رومر 1986). در مقابل، خوانش دیالکتیکی کتاب سرمایه که بر تمایز روش‌شناسانه بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" استوار است، در تلاش‌های اخیر اصول‌گرایان برای یک دست کردن و به روز کردن تحلیل مارکس از سرمایه‌داری عنصری اساسی به شمار می‌رود (مندل 1975، روسدلسکی 1977، فاین و هریس 1979، ویکس 1981، هاروی 1982، اسمیت 1990). در

این قرائت، کتاب سرمایه هم‌چون "بازسازی شیوهی تولید سرمایه‌داری در اندیشه" در نظر گرفته شده (اسمیت 1989، ص 328)، که در آن با استفاده از منطق دیالک-تیکی، مقولات اقتصادی مختص این شیوهی تولید، به شکلی سامان یافته انکشاف می-یابد (1). مطابق این دیدگاه مارکس برای اثبات ذاتی بودن استثمار، مبارزه طبقاتی و بحران در سرمایه‌داری و نشان دادن ویژگی تاریخی و خصلت گذرای این شیوهی تولید، از روش دیالکتیکی بهره می‌برد (2). علاوه بر این، استفاده مارکس از روش دیالکتیکی (از جمله پیشرفت منظم از "سرمایه‌ی عام" به "سرمایه‌های متعدد") به هدف عملی تمایز بین جنبه‌های اساسی و فرعی شیوهی تولید سرمایه‌داری خدمت می‌کند- تمایزی اساسی برای سیاست انقلابی (3).

در این مقاله تلاش من این نیست کل بحث مارکسیست‌های اصول‌گرا و تحلیلی را در مورد نقش روش دیالکتیکی در کتاب سرمایه یا اقتصاد سیاسی مارکس به طور کلی مورد بررسی قرار دهم (4). در عوض به تحلیل اخیر هاینریش (1989) می‌پردازم که در صورت پذیرش، نقطه‌نظر اصول‌گرایان را مورد تردید اساسی قرار می‌دهد. هاینریش برخلاف روسدلسکی (1977) باور دارد که بین انتشار "نقد اقتصاد سیاسی" (مارکس 1970) و نگارش کتاب سرمایه (مارکس 1967) در دیدگاه روش‌شناسانه مارکس نسبت به تحلیل سرمایه‌داری تغییر اساسی رخ داده است. حفظ تمایز مفهومی بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" به‌خصوص هنگامی "اعتبار خود را از دست می‌دهد" که مارکس مجبور می‌شود عوامل دخیل در "سرمایه‌های متعدد" را برای تحلیل پرسش-های مربوط به "سرمایه عام" به کار گیرد (هاینریش 1989، ص 68-71). هاینریش تا حدی با اتکا بر دست‌نوشته‌های 63-1861 مارکس استدلال می‌کند که دشواری اساسی در مورد "سرمایه عام" این بود که می‌بایست "محتوایی خاصی را دربر بگیرد، یا به عبارتی تمام خصوصیات که در حرکت واقعی سرمایه در رقابت ظهور می‌کند" و

در عین حال این محتوا می‌بایست در سطح ویژه‌ای از تجرید ارائه شود". به بیان دقیق‌تر درهم شکستن "سرمایه عام" به این علت بود که توصیف تمام تعینات ضروری برای گذار از "عامیت" به "حرکت واقعی" به طور مجرد و بدون در نظر گرفتن سرمایه‌های متعدد غیرممکن بود". (همان جا ص 75)

طبق نظر هاینریش (ص 74-75)، پاسخ مارکس به این مشکل تعریف مجدد "موضوع کتاب سرمایه هم‌چون بررسی "شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری" و "در نظر گرفتن سرمایه‌ی منفرد و تکوین کل سرمایه‌ی اجتماعی... در سه سطح متوالی است: یعنی روند بی-واسطه‌ی تولید، روند گردش و روند تولید به طور کل، مبتنی بر پیش‌فرض وحدت تولید و گردش". به علاوه او می‌افزاید که کنار گذاشتن مفهوم "سرمایه عام" از سوی مارکس به نفع این "درک روش‌شناسانه" جدید، تغییر در ترتیب برنامه‌ی اقتصادی - سیاسی مارکس در فاصله زمانی بین گروندریسه (مارکس 1973) و انتشار کتاب سرمایه را توضیح می‌دهد.

مقاله‌ی حاضر از نقطه‌نظر خوانش اصول‌گرایانه کتاب سرمایه مارکس در مقابل استدلال هاینریش، دو نقد اساسی و در پیوند متقابل با یک دیگر را مطرح می‌کند. نخست این که، ایجاد تمایز از سوی هاینریش بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های بسیار" با آن‌چه که مارکس و روسدلسکی در این باره گفته‌اند تفاوت دارد. با رفع این سوءتعبیر، به نظر می‌رسد که ترتیب و توالی مفاهیم در کتاب سرمایه در واقع نسبت به دست‌نوشته‌های قبلی مارکس به تمایز بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" بیش‌تر پای‌بند است. تغییر برنامه‌ی سیاسی - اقتصادی مارکس بین سال‌های 67-1859 تا حدی این تداوم روش‌شناسانه را نشان می‌دهد - علاوه بر موانع شخصی قابل ملاحظه‌ای که مارکس از سر گذراند، و ضرورت قابل فهم و سودمند بودن کتاب سرمایه برای خوانندگان طبقه کارگر. دوم روش تجرید مارکس نمی‌تواند به تقابل

محض بین "سرمایه عام" و "رقابت" تقلیل داده شود (هاینریش 1989، ص 73). اگرچه بخشی از این مشکل از عدم درک دقیق "سرمایه به طور عام" ناشی می‌شود، به نظر می‌رسد که علاوه بر این، هاینریش از روش دیالکتیکی مارکس در انکشاف مقولات (مثل گردش) در چارچوب و بین سطوح وسیع‌تری از مفاهیم "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" بی اطلاع باشد (5). در واقع رویکرد دیالکتیکی می‌تواند نقطه عزیمت مشترک "کتاب نقد اقتصاد سیاسی" و کتاب سرمایه یعنی (کالا) و ترتیب ویژه مفاهیم در این کتاب را توضیح دهد- چیزی که راه‌حل هاینریش برای تفسیر [کتاب سرمایه] نمی‌تواند آن را برآورده کند.

### معنای "سرمایه عام"

هاینریش (1989، ص 65-66) با مراجعه به روسدلسکی (ص 43 1977) و مارکس (1973، ص 310) "سرمایه به طور عام" را به عنوان "مجموعه‌ی خصوصیتی تعریف می‌کند که در تمام سرمایه‌های منفرد مشترک اند... یعنی "سرمایه عام" باید آن خصوصیتی را در بر بگیرد که بر ارزش، اضافه می‌شوند تا آن را به سرمایه تبدیل کنند... و به همین دلیل ویژگی‌های هر سرمایه‌ی منفرد نیز محسوب می‌شوند". به علاوه هاینریش (ص 67) روش گروندریسه را روشی می‌داند که در آن "سرمایه باید "در نهایت" در چارچوب بخش "سرمایه به طور عام" تعریف شود، به علاوه تمام آن خصوصیتی که خود را در رقابت نشان می‌دهند".

تفسیر هاینریش با سه مشکل روبه‌رو است. نخست این که، تفسیر او رابطه‌ی بین "سرمایه عام" و برنامه نظری مارکس را به شکل مناسب توضیح نمی‌دهد، تبیینی که باید سرمایه‌داری را به عنوان شکلی از تولید اجتماعی با ویژگی تاریخی مورد تحلیل قرار دهد. حتی اگر بپذیریم (به طور موقت) که "سرمایه عام" شامل "ویژگی-

هایی است که در تمام سرمایه‌های منفرد مشترک است، این ویژگی‌ها در فقدان تجرید سامان‌یافته از عواملی که ویژه تولید سرمایه‌داری اند چگونه تعیین می‌شود؟ هاینریش به نقل قطعه‌ای از روسدلسکی می‌پردازد (روسدلسکی 1977، ص 43):

"اما چه ویژگی‌هایی در تمام سرمایه‌ها مشترک اند؟ کاملاً روشن است، آن‌ها همان صفاتی اند که در سرمایه و نه در اشکال دیگر ثروت دیده می‌شوند، صفاتی که خصلت تاریخی ویژه شکل تولید سرمایه‌داری در آن‌ها بیان می‌شود."

مارکس (1973، ص 449) نیز سرمایه عام را به طور مشابهی تعریف می‌کند:

"تجریدی که خصوصیات ویژه‌ی سرمایه را از سایر اشکال ثروت - یا به عبارتی اشکال تحول تولید اجتماعی - متمایز می‌کند. هر سرمایه‌ای به عنوان سرمایه دارای این خصوصیات مشترک است، خصوصیتی که هر مجموعه‌ی خاص از ارزش را به سرمایه تبدیل می‌کند."

به طور خلاصه سطح عام تجرید در مفهوم "سرمایه عام" بدین معناست که عوامل خاص تولید سرمایه‌داری را دربر بگیرد. این تعریف مطمئناً این نظر را تضعیف می‌کند که انتخاب "شیوه تولید سرمایه‌داری" به عنوان "موضوع بررسی کتاب سرمایه" را به عنوان تغییری اساسی در شیوه‌ی تحلیل مارکس معرفی می‌کند. (هاینریش 1989، ص

(74)

مشکل دوم در تفسیر هاینریش این است که او ظاهراً استفاده مارکس از اصطلاح "سرمایه منفرد" در سطح "سرمایه عام" را با مفهوم مشخص‌تر "سرمایه‌های متعدد" یکی می‌گیرد. مارکس غالباً در سطح "سرمایه عام" وقتی از "سرمایه منفرد" صحبت می‌کند در واقع یک سرمایه منفرد را با خصوصیات عام سرمایه (نه یک سرمایه‌ی خاص) به عنوان "نماینده" و نمونه‌ی "سرمایه عام" در نظر گرفته است (فاین و

هریس (1979، ص 7). فولی (1986، ص 9) در این مورد بحث به ویژه سودمندی ارائه می‌دهد:

"مارکس غالباً در سطحی که راجع به یک مجموعه سخن می‌گوید فاقد صراحت است. او غالباً مجموعه‌ی رفتار یک نظام را با بحث درباره یک عنصر نمونه یا میانگین توضیح می‌دهد... در کل سه جلد اول کتاب سرمایه، مارکس یک سرمایه میانگین را در نظر می‌گیرد که در واقع نمونه‌ی مجموع سرمایه‌ها به شمار می‌رود، یا مدلی نمونه از سرمایه به طور کل".

این تمایز بین "سرمایه منفرد" (به عنوان نماینده‌ی "سرمایه عام") و "سرمایه‌های متعدد" به طور پیوسته در گوشه‌های دیگری از گروندریسه دیده می‌شود، اثری که مارکس با روشنی بیش‌تر و با اصطلاحاتی که نشان از مجموعه‌وار بودن سرمایه دارد، درباره‌ی "سرمایه عام" سخن می‌گوید:

"اما سرمایه دیگر نیز به نوبه‌ی خود همواره سرمایه هم‌چون سرمایه است به عبارتی سرمایه‌ی کل جامعه. تمایز سرمایه‌ها در این جا مورد نظر ما نیست... مثلاً اگر کل سرمایه یک ملت را به عنوان چیزی مجزا از کل کار مزدی (یا مالکیت ارضی) فرض کنیم، یا اگر سرمایه را به مثابه‌ی پایه‌ی اقتصادی عام یک طبقه به مثابه‌ی چیزی جدا از طبقه‌ی دیگر در نظر بگیریم، آن وقت آن را به طور عام در نظر گرفته‌ایم. درست مثل هنگامی که به طور نمونه به انسان از زاویه فیزیولوژی؛ یعنی موجودی جدا از حیوانات نگاه می‌کنیم". (مارکس 1973، ص 346 و 852)

روسدلسکی نیز به روشنی "سرمایه منفرد" را (به عنوان "سرمایه به طور عام") از "سرمایه‌های متعدد" متمایز می‌کند. به عنوان مثال آن هنگام که به "رقابت سرمایه-ها و نظام اعتباری" اشاره می‌کند، چنین می‌گوید که "در هر دو حالت، موضوع حرکت واقعی سرمایه‌های واقعی است- سرمایه در واقعیتی مشخص و نه "نوعی

میانگین فرضی" (روسدلسکی 1977، ص 41). برعکس هاینریش (1989، ص 66) به خطا درک روسدلسکی را از "سرمایه عام" به عنوان مفهومی عام شامل تمام خصوصیات مشترک سرمایه‌های متعدد" تعریف می‌کند. سپس هاینریش (همان‌جا) این کاریکاتور تحریف شده از روسدلسکی را مورد انتقاد نسبتاً عجیب قرار می‌دهد، با این عبارت که "نرخ متوسط سود نیز خصوصیتی مشترک در تمام سرمایه‌هاست، اما طبق نظر روسدلسکی باید از روند ارائه "سرمایه عام" حذف شود". این انتقاد صرفاً در هنگامی معتبر است که روسدلسکی "سرمایه منفرد" نمونه به عنوان نماینده‌ی "سرمایه عام" را با سطح مشخص‌تر "سرمایه‌های متعدد" یکسان انگاشته باشد- همان طور که توضیح داده شد روسدلسکی به چنین تمایزی توجه دارد. به علاوه به دشواری می‌توان "نرخ متوسط سود را در همه‌ی سرمایه‌ها یکسان دانست، دقیقاً به این علت که میانگین نرخ‌های متفاوت سود برای "سرمایه‌های متعدد" در شاخه‌های متفاوت تولید به شمار می‌رود. (6)

اغتشاشی که هاینریش در تمایز بین "سرمایه‌ی منفرد" نمونه با "سرمایه‌ی متعدد" ایجاد می‌کند ما را به سومین مشکل او در درک "سرمایه به طور عام" هدایت می‌کند: این نظر که این مفهوم باید شامل "تمام خصوصیتی باشد که خود را در رقابت نشان می‌دهند" (هاینریش 1989، ص 67). در این دیدگاه، تحلیل در سطح "سرمایه عام" محکوم به "درهم شکستن" است، چون گرچه فرض بر این است که در این سطح از تجرید "رقابت" باید کنار گذاشته شود، اما در همان حال می‌بایست "تمامی آنچه را که مارکس تحت عنوان "رقابت" قرار می‌داد" توضیح دهد: یعنی علی‌رغم سطح تجرید مفروض "نه تنها حرکت واقعی سرمایه‌های منفرد، بلکه تمامی روابط "سرمایه‌های متعدد" را نیز تشریح کند". (همان‌جا ص 68-66)

ظاهرا تفسیر هاینریش منکر این است که مفاهیم و روندهایی که در سطح "سرمایه-های متعدد" وجود دارند از واقعیت مشخصی برخوردار اند که در سطح "سرمایه عام" قابل توضیح نیست. این نظر با دیدگاه مارکس کاملاً تفاوت دارد که مطابق آن قوانینی که در سطح "سرمایه عام" بسط می‌یابند صرفاً در سطح مشخص تر "سرمایه-های متعدد" می‌توانند به طور کامل واقعیت پیدا کنند- و روندهایی که در سطح "سرمایه‌های متعدد" انکشاف می‌یابند نمی‌توانند به سادگی به سطح "سرمایه عام" تقلیل یابند. این امر به روشنی در همان قطعه‌ای دیده می‌شود که هاینریش آن را به طور ناقص نقل می‌کند. مارکس در آن جا چنین می‌گوید:

"رقابت از نظر مفهومی چیزی جز خصلت درونی سرمایه نیست، که به صورت تاثیر متقابل سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر ظاهر می‌شود، و تحقق می‌یابد، گرایش درونی به عنوان ضرورت خارجی. سرمایه به شکل سرمایه‌های متعدد وجود دارد و فقط به این شکل می‌تواند وجود داشته باشد، و بنابراین خودتعیینی آن هم‌چون تاثیر متقابل آنها بر یک دیگر ظاهر می‌شود. سرمایه درست به همان اندازه که بر نهاد ثابتی است، توقف تولید متناسب نیز محسوب می‌شود. تناسب موجود همواره با تولید ارزش‌های اضافی و افزایش نیروهای مولده از بین می‌رود. اما این تقاضا که تولید باید به طور هم‌زمان و یک باره به همان نسبت گسترش یابد برای سرمایه تقاضایی خارجی ایجاد می‌کند که به هیچ وجه از خود آن ناشی نمی‌شود... همین طور تناقضاتی که بعداً ظهور می‌کند از قبل در آن نهفته بوده است." (1973، ص 414)

این مهم است که در این باره نظر روشنی داشته باشیم، تحلیل در سطح مشخص تر "سرمایه‌های متعدد" لازم است نه فقط به این معنی که "سلطه‌ی سرمایه صرفاً در رقابت و از طریق آن می‌تواند تحقق پیدا کند" (روسدلسکی 1977، ص 42)، و حتی نه به این علت که پدیده‌های مشخص "به شکل الزامات خارجی که به هیچ وجه از



سرشت سرمایه ناشی نمی‌شود بر آن اثر می‌کنند" (مارکس 1973، ص 414)، بلکه اشکال پیچیده‌تر و مشخص‌تری که در سطح "سرمایه‌های متعدد" تکوین می‌یابند، باید مطلقاً در هر تحلیلی از واقعیت پیچیده‌ی شیوه تولید سرمایه‌داری در هر دوره معین در نظر گرفته شوند:

"تمام لحظات سرمایه که از منظر مفهوم عام آن درونی به نظر می‌رسند، واقعیتی مستقل پیدا می‌کنند و صرفاً هنگامی خود را نشان می‌دهند که سرمایه به شکل واقعی هم‌چون سرمایه‌های متعدد ظاهر می‌شود. سازماندهی درونی و زنده‌ای که بدین شکل در رقابت و از طریق آن واقعیت می‌یابد و بدین ترتیب هر چه بیش‌تر تحول پیدا می‌کند... هم‌زمانی مدارهای مختلف سرمایه نظیر جنبه‌های گوناگون آن صرفاً بعد از در نظر گرفتن سرمایه‌های متعدد تصویری روشن به دست می‌آورد. همانند مسیر زندگی انسان که از مراحل مختلفی عبور می‌کند. اما در عین حال تمام مراحل در کنار هم وجود دارند و بین افراد متفاوت توزیع شده‌اند". (مارکس 1973، صفحات 520 و 639، روسدلسکی 1977، ص 50-49)

به طور خلاصه درک هاینریش از مفهوم "سرمایه عام" با درک مارکس تفاوت دارد، چون نقش نظری "سرمایه‌های متعدد" را نادیده می‌گیرد: که قرار است توضیح دهد که چگونه قوانین انکشاف یافته در سطح "سرمایه عام" در رقابت میان سرمایه‌ها، تحقق و بسط پیدا کرده و حتی جرح و تعدیل می‌شوند. این امر دقیقاً به این علت ضرورت دارد که سطح "سرمایه‌های متعدد" شامل پدیده‌هایی است که به سرمایه-داری به عنوان شکلی از تولید اجتماعی اختصاص ندارد (مثل بهره و مبادله نابرابر) و بنابراین در سطح "سرمایه عام" [از لحاظ روش‌شناسی] کنار گذاشته می‌شوند. در واقع اگر تفسیر هاینریش دقیق بود طرح این پرسش می‌توانست کاملاً موجه باشد که اساساً چرا مارکس در ابتدا تمایز بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" - یا

استفاده از هر روش تجرید را- مطرح کرد. چون مفهومی از "سرمایه عام" که صرف نظر از سطح تجرید دربرگیرنده‌ی "تمام روابط سرمایه‌های متعدد" باشد (هاینریش 1989، ص 67) با تعریف مارکس از موضوع "اقتصاد سیاسی" (یعنی "اشکال ویژه اجتماعی ثروت یا به سخن بهتر تولید ثروت" تناسبی ندارد (مارکس 1973، ص 852). به عنوان نمونه، اگر مارکس بخواهد منشاء خاص سود سرمایه‌داران را در کار اضافی که از کارگر اخذ می‌شود ثابت کند، کنار گذاشتن از تجدید توزیع سود به علت مبادله نابرابر در این سطح از تجرید مطلقاً امری ضروری محسوب می‌شود:

"بزرگ‌ترین اغتشاش و رازآمیزی از این امر ناشی می‌شود که اقتصاددانان گذشته، نظریه‌ی سود اضافی را در شکل ناب و خالص آن بررسی نکرده، بلکه بیش‌تر آن را با سود واقعی، یعنی توزیع میزان کلی سود بین سرمایه‌های گوناگون آمیخته‌اند. سود سرمایه‌داران به عنوان یک طبقه، یا سود سرمایه به خودی‌خود، پیش از توزیع باید وجود داشته باشد و تلاش برای تبیین منشاء سود بر پایه‌ی توزیع آن به کلی بی‌معناست". (مارکس 1973، ص 848)

این نقل قول قطعاً به این معنا نیست که نظریه‌پرداز می‌خواهد سطح "سرمایه‌های متعدد" را از نظر منطقی کاملاً تابع قوانین مجردتر "سرمایه عام" کند (7). همین‌طور مارکس در مورد مقوله بهره (که ویژه سرمایه‌داری نیست) به عنوان بازتوزیع ارزش اضافی (که مختص سرمایه‌داری است) نیز چنین می‌گوید: (1973، ص 851-2):

"تفاوت واقعی بین سود و بهره همان تفاوت بین یک طبقه صاحب سرمایه پولی با یک طبقه‌ی سرمایه‌دار صنعتی‌ست. اما برای این که چنین طبقاتی در عمل در برابر هم قرار گیرند، لازم است که پیش از وجود دوگانه‌شان در ارزش اضافی حاصل از سرمایه تقسیمی ایجاد شده باشد. صاحبان سرمایه پولی و سرمایه‌داران صنعتی از این

رو دو طبقه‌ی خاص را تشکیل می‌دهند که سود به دو شاخه از درآمد تقسیم می‌شود".

بنابراین، نسبت دادن این نظر به مارکس که "سرمایه عام" شامل "تمام خصوصیتی است که در "رقابت" بروز می‌کند" نادرست است (هاینریش 1989، ص 67). به عنوان نمونه، مارکس در یادداشت‌های مقدماتی درباره بحران که بین ژانویه 1862 تا ژوئیه 1863 نوشته شده است به روشنی می‌گوید:

"تا جایی که بحران‌ها از عدم تطابق بین تغییر قیمت یا انقلاب در قیمت‌ها با تغییر در ارزش کالاها ناشی می‌شوند، طبیعتاً نمی‌توان آن‌ها را در جریان بررسی "سرمایه عام" مورد تحلیل قرار داد، چون در سطح مفهوم "سرمایه عام" فرض ما این است که قیمت کالاها با ارزش آن‌ها برابر است. (مارکس 1968، ص 515)

### "سرمایه‌های متعدد" و وجود واقعی "سرمایه عام"

تا این جا تاکید ما بر نادرستی تفسیر هاینریش از تمایز مارکس میان "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" بود. اما در سطح عام‌تر به نظر می‌رسد که استدلال هاینریش تا اندازه‌ای در این نظر ریشه دارد که روش مارکس در گروندریسه صرفاً تلاشی است برای تقابل محض بین "سرمایه عام" و "رقابت" (هاینریش 1989، ص 73). این امر در بحث هاینریش درباره گرایش نرخ سود به کاهش به خوبی دیده می‌شود:

"در جریان ارائه قانون گرایش نرخ سود به کاهش مشکل دیگری ظهور کرد. اگر قانون عامی وجود دارد، پس باید قبل از رقابت مطرح شود: یعنی در بخش "سرمایه عام". از سوی دیگر برای مارکس روشن بود که این نرخ متوسط سود است که کاهش می‌یابد. اما قرار نبود نرخ متوسط سود قبل از بخش رقابت و بعد از قانون سقوط آن مورد بررسی قرار گیرد".

ظاهرا به نظر هاینریش "گرایش نرخ سود به کاهش" باید یا در چارچوب "سرمایه عام" و یا در چارچوب "سرمایه‌های متعدد" مورد تحلیل قرار گیرد و نه در سطح هر دو مقوله. این دیدگاه در نظر نمی‌گیرد که ممکن است مارکس در آغاز مفهوم مجردتری از کاهش قهری در "سطح سرمایه عام" را مطرح کند، و سپس همراه پدیده‌های مشخص‌تر تغییرات و اصلاحات این مفهوم را در سطح "سرمایه‌های متعدد" مورد تحلیل قرار دهد (فاین و هریس 1979، ص 65 تا 68). البته می‌توان نسبت به موفقیت مارکس در تلاشش برای نشان دادن "گرایش‌های متضاد" در سطح "سرمایه‌های متعدد" تردید داشت، گرایش‌هایی که سرانجام در عمل می‌توانند مانع تحقق گرایش نرخ سود به کاهش شوند (به عنوان نمونه اسمیت 1990، ص ص 185-179). نکته مورد توجه در این جا این است که شیوهی برخورد مارکس به گرایش نرخ سود به کاهش، در چارچوب "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" به هیچ وجه نباید نشانه‌ی "عدم اطمینان" او (هاینریش 1989، ص 68) نسبت به سطوح تجرید تلقی شود. در واقع این شیوه برخورد کاملا با تفسیر دیالکتیکی مارکس از تحلیل بحران اقتصادی انطباق دارد، که مطابق آن اشکال مجردتر در اشکال مشخص‌تر نهفته‌اند و هر بار خود را جلوه‌گر می‌سازند". (مارکس 1968، ص 510)

همین طور نظر هاینریش در باره‌ی ناپیگیری مارکس در تحلیل طرح‌های بازتولید در سطح "سرمایه عام" (هم در گروندریسه و هم در دست‌نوشته‌های 63-1961) با این استدلال که "بخش‌های مختلف کل سرمایه‌ی اجتماعی در عین حال "اشکال خاصی از سرمایه" محسوب می‌شوند، به همین دلیل معرفی آن‌ها در چارچوب "سرمایه عام" نمی‌گنجد. اما این استدلال روش دیالکتیکی تکامل مفهوم‌ها (در این جا، گردش سرمایه) در چارچوب و بین سطوح پیشرفته‌تر "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" را نادیده می‌گیرد. تحلیل "بازتولید و گردش کل سرمایه اجتماعی" در اصل با "سطح

تجربید مطرح شده در مفهوم "سرمایه عام" هم‌خوانی دارد (هاینریش 1989، ص 69-68) دقیقاً به این علت که تقسیم مجموع سرمایه اجتماعی به بخش‌های مختلف (تولید وسایل مصرف و تولید وسایل تولید) در ذات شیوهی تولید سرمایه‌داری نهفته است:

"برای تمایز واحدهای سرمایه، راه‌های متفاوتی وجود دارد. مدارهای متفاوت را می‌توان بر اساس مقدار پول سرمایه‌گذاری شده، انواع وسایل تولید به کار رفته، مهارت نیروی کار به استخدام درآمده در روند تولید، شیوهی فروش کالاهای تولید شده و غیره از هم متمایز کرد. چنین تمایزی به شرایط تاریخی وابسته است. اما برای تمایز مدارها، روشی وجود دارد که به تصادف وابسته نیست. این تمایز به محصولات تولید شده در مدار بستگی دارد. هر اتفاقی دیگری که رخ دهد همیشه و در همه جا انباشت سرمایه به تولید وسایل تولید نیاز دارد. و باز هر حادثه‌ای دیگری اتفاق بیافتد، همواره و در همه جا وسایل مصرف برای ارضا خواستها و نیازهای مزدبگیران و سرمایه‌داران لازم است. این شیوهی تمایز مدارها در انباشت سرمایه در ذات سرمایه نهفته است. و به همین علت مارکس این دو لحظه را به عنوان معیار تمایز برمی‌گزیند. (اسمیت، 1990، ص 1-150)

بنابراین قراردادن طرح‌های بازتولید در سطح "سرمایه عام" بدون در نظر گرفتن بازتوزیع ارزش اضافی طی رقابت مابین "سرمایه‌های متعدد" کاملاً موجه است (همین طور نگاه کنید به فاین و هریس 15-17). برعکس، هاینریش (1989، ص 68) در ابتدا می‌گوید که طرح‌های بازتولید الزاماً شامل "سرمایه‌های متفاوت" است و سپس تفسیر می‌کند که بررسی طرح‌های بازتولید از سوی مارکس در سطح "سرمایه عام" بر این امر دلالت دارد که او در حفظ تمایز بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" با دشواری روبه‌رو بوده است. اما این نظر بر این پیش‌فرض نادرست استوار است که

"ویژگی‌های درون‌ذاتی روند گردش، معرفی سرمایه‌های متفاوت را الزامی می‌کند" (همان‌جا) و "سرمایه‌های متفاوت" در سطح رقابت قرار دارند- که به نظر هاینریش متضمن رابطه‌ای است که علی‌رغم سطح تجرید به حوزه‌های "سرمایه‌های متعدد" مربوط می‌شود (همان‌جا، ص 69)(8). اگر پذیرفته شود که برخی از مقولات گردش می‌توانند به طور دیالکتیکی در سطح "سرمایه عام" انکشاف یابند استدلال هاینریش فرو می‌ریزد.

البته اگر روش مارکس را طوری تفسیر کنیم که مستلزم تقابل غیردیالکتیکی بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" باشد، پس این گفته‌ی مارکس (ص 449، 1973) که "سرمایه عام متمایز از سرمایه‌های خاص و واقعی، خود از وجود واقعی برخوردار است" به معمایی بدل می‌شود. در واقع هاینریش (ص 69) این تفسیر را شاهدهی بر "عدم اطمینان" مارکس در مورد "سرمایه عام" می‌پندارد، چون مارکس "هیچ گاه مشخص نکرد که تحت این وجود واقعی چه چیزی را می‌فهمد". مارکس (1973، ص 659 و 449) اما در مورد وجود واقعی "سرمایه عام" چنین می‌گوید:

"سرمایه در این شکل عام، هر چند به سرمایه‌داران منفرد تعلق دارد، در شکل بنیادی خود سرمایه‌ای را تشکیل می‌دهد که در بانک‌ها متراکم یا از طریق آن‌ها توزیع می‌شود، و همان‌طور که ریکاردو می‌گوید، به آن نحو تحسین‌برانگیز خود را مطابق با نیازهای تولید، توزیع می‌کند... پس اعتبار نیز شکلی است که در آن سرمایه می‌کوشد خود را به شکلی متمایز از سرمایه‌های منفرد برنشانند، یا سرمایه‌ی منفرد می‌کوشد خود را به عنوان شکلی مستقل از محدودیت کمی‌اش برنشانند".

همین‌طور در نامه‌ای به انگلس در (آوریل 1858) که هاینریش به آن اشاره می‌کند، مارکس اعتبار را به مثابه‌ی "سرمایه هم‌چون اصلی عام در مقابل سرمایه‌های منفرد"

معرفی می‌کند (مارکس و انگلس 1975، ص 7) (9). بدین ترتیب مارکس به روشنی بیان می‌کند که "وجود واقعی سرمایه عام" چیزی نیست به جز تحقق مشخص‌تر مفهوم مجرد سرمایه هم‌چون ارزش در جریان تحول. این تحقق طی تحول نظام اعتباری در سطح سرمایه‌های متعدد رخ می‌دهد. به علاوه اگر هاینریش این موضوع را با دقت بیش‌تری مطالعه می‌کرد "وجود واقعی سرمایه عام" را در می‌یافت که در نهایت از مفاهیم اساسی مبادله‌ی کالا و پول در سرمایه‌داری استنتاج شده است - همان‌گونه که مارکس در ژوئن 1865 نشان داد:

با نگاهی نزدیک به بیان پولی ارزش یا موضوعی با معنای مشابه، یعنی تبدیل ارزش به قیمت در می‌یابید که این روندی است که توسط آن به ارزش تمام کالاها، شکلی مستقل و هم‌گون داده می‌شود؛ یا به عبارتی آن‌ها بیان کمیت‌هایی از کار اجتماعی برابر به شمار می‌روند. (مارکس 1935، ص 35)

به بیان دیگر، مبنای نهایی برای تکامل "وجود واقعی سرمایه عام" - به عنوان توده‌ای از سرمایه‌ی استقرای انباشت شده در بانک‌ها - این واقعیت است که مبادله‌ی کالایی برای این که به شکلی مستقل و هم‌گون هم‌چون پول بدل شود، به مفهوم ارزش نیاز دارد (مقایسه کنید با هاروی 1982، ص 72). البته این امر متضمن این نکته نیست که سرمایه‌ی بهره‌آور و نظام اعتباری تابع "سرمایه عام" به عنوان یک سطح تجرید باشند. به عنوان نمونه ضرورت تبدیل ارزش به شکل مستقل پول به این معناست که به طور بالقوه خرید ممکن است به دنبال فروش رخ ندهد - یعنی امکان بحران در سطح سرمایه عام. اما "تبدیل این امکان محض به واقعیت به زنجیره‌ای طولانی از روابط نیاز دارد، از جمله "هرچه طولانی‌تر شدن زنجیره‌ی پرداخت‌ها به عنوان یک نظام مصنوعی برای تسویه آن‌ها" - که "از نقطه نظر بحث حاضر (یعنی "سرمایه عام") هنوز موضوع بررسی نیست (مارکس 1967، فصل یک ص 114 و 138). بنابراین اشاره

مارکس به "وجود واقعی سرمایه عام" از "عدم اطمینان" روش‌شناسانه او ناشی نمی‌شود، بلکه بیش‌تر دلیلی است برای تفسیر دیالکتیکی از روش او. در واقع این "وجود واقعی" نمونه‌ی تصویری است از این که چگونه مقولات پیچیده‌تر در سطح "سرمایه-های بسیار"، اشکال مجردتر در سطح "سرمایه عام" را در خود ادغام می‌کنند- بدون این که قابل فروکاستن به مقولات مجردتر باشند.

### "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" در کتاب "سرمایه"ی مارکس

علی‌رغم دشواری فوق، ممکن است تفسیر هاینریش را بتوان نجات داد: (1) در صورت عدم پیگیری در حفظ تمایز بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" از گروندریسه تا دست‌نوشته‌های (63-1861 2) اگر این عدم پیگیری بازتاب مشکلات روش‌شناسانه اساسی‌تری باشد که مارکس را به کنار گذاشتن این تمایز مجبور کرده باشد- و راه حل روش‌شناسانه هاینریش" را پذیرفته باشد. توجه داشته باشید که مورد (1) و (2) برای دفاع از استدلال هاینریش در مورد شکست مفهوم "سرمایه عام" به عنوان تغییری اساسی در روش مارکس در فاصله بین نگارش گروندریسه تا کتاب "سرمایه" امری ضروری محسوب می‌شود.

این که تمایز بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" در گروندریسه و دست‌نوشته‌های (63-1861 هنوز به طور کامل خود نرسیده است، عجیب نیست. این اسناد بیش از هر چیز پیش‌نوشته‌های مراحل تحقیق مارکس و تلاش اولیه‌ی او را برای انکشاف منظم مقولات سرمایه‌داری تشکیل می‌دهند، و به عنوان یک شکل ویژه‌ی تاریخی از تولید اجتماعی به شمار می‌روند. بنابراین به نظر می‌رسد که مارکس گاهی مقوله‌ی عام "گردش" را با سطح مشخص‌تر "سرمایه‌های متعدد" همانند در نظر گرفته است:



"در این جا هنوز گردش موضوع مورد مطالعه ما نیست، چون بحث کنونی ما سرمایه عام است و گردش فقط می‌تواند میانجی سرمایه به شکل سرمایه با سرمایه به شکل پولی... اگر پیش‌فرض ما سرمایه‌های متعدد باشد، مدت زمانی که طی آن سرمایه در مرحله‌ی تولید باقی می‌ماند لحظه‌ای از گردش محسوب می‌شود. اما در این مرحله سرمایه‌های متعدد موضوع بررسی ما نیست. بنابراین، این لحظه (گردش) نیز به تحلیل ما تعلق ندارد". (مارکس 1973، ص 346، ص 518)

در گروندریسه تحلیل‌هایی مقدماتی دیده می‌شود که در سطح "سرمایه عام" به نرخ متوسط سود می‌پردازد و با اظهاراتی از این قبیل تکمیل می‌شود که "بررسی بیش‌تر به بخش رقابت مربوط می‌شود (مارکس 1973، ص 436). علاوه بر این، به نظر می‌رسد که مارکس (به عنوان مثال 1973، ص 439 تا 441) تحلیل طرح‌های بازتولید را با مسایل مشخص‌تر و متمایز شکل‌گیری نرخ متوسط سود یا بازتوزیع ارزش اضافی هم-چون رانت و بهره درهم آمیخته است (10). مارکس تا 2 اوت 1862 طبق نامه‌ای به انگلس قصد داشت نرخ متوسط سود و رانت را در دو جلد اول سرمایه ادغام کند (مارکس و انگلس 1975، ص 120) - و دلیل هاینریش (1989، ص 70) از دست-نوشته‌های 1961-63 نشان می‌دهد که مارکس هنوز در نظر دارد که نرخ متوسط سود را در چارچوب "سرمایه عام" قرار دهد. (11)

البته چنین بندهایی را صرفا با احتیاط فراوان می‌توان به کار گرفت، چون غالبا مشکل است مشخص کنیم که آیا مارکس به طور واقعی در مورد سطح مناسب تجرید برای انکشاف مقوله‌ی مشخص تردید دارد یا صرفا از انکشاف سامان‌یافته مفهوم‌ها منحرف شده- یعنی ایده‌ی خود را درباره استفاده از آن به طور کل کنار گذاشته است (12). مهم‌تر از این باید در نظر داشت که یادداشت‌های 63-1857 نشان می‌دهند که مارکس در صدد تکامل مفهوم‌هایی است که بعدا آن‌ها را در کتاب

سرمایه به کار می‌برد. در این زمینه تعجیبی ندارد که مارکس هنگامی که در سطح عالی‌تر تجرید در چارچوب "سرمایه عام" کار می‌کند مقوله‌ای نظیر گردش را به طور موقت به سطح "سرمایه‌های متعدد" مربوط کند - تا بعداً در سطح پایین‌تری از تجرید در حیطه‌ی "سرمایه عام" قرار داده شود. فقط با برداشت نادرست از روش دیالکتیکی مارکس می‌توان مشکل تقابل محض بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" را نادیده گرفت. (هاینریش 1989، ص 73)

سرانجام اعتبار استدلال هاینریش وابسته به آن است که مارکس در کتاب سرمایه تمایز بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" را کنار گذاشته باشد. هاینریش در این مورد از این دلیل استفاده می‌کند که "سرمایه عام" نه به عنوان سرفصل، و نه در متن کتاب سرمایه دیده می‌شود. و این امر را به عنوان پذیرش رسمی شکست این تمایز از سوی مارکس قلمداد می‌کند. اما اگر تمامی جلد یک و دو کتاب سرمایه را به عنوان انکشاف مقولات در سطح "سرمایه عام" تفسیر کنیم، عجیب است که انتظار داشته باشیم "سرمایه عام" هم‌چون عنوان یک فصل به کار رود. مهم‌تر از آن، این هدف بود که سرمایه "برای طبقه کارگر قابل فهم باشد، ملاحظه‌ای که برای مارکس ارجحیت داشت" (مارکس 1867، بخش یک، ص 21) - برعکس در گروندریسه مارکس در جستجوی مقوله‌های سرمایه‌داری بود:

"تاثیر این کتاب اساساً به پذیرش آن از سوی آگاه‌ترین عناصر طبقه کارگر به طور مستقیم و بدون عبور از صافی روزنامه‌نگاران اقتصاددانان و متخصصان بورژوازی وابسته است... گروندریسه و کتاب سرمایه از لحاظ شکل از مزیت‌های کاملاً متفاوتی برخوردارند. دومی نمونه‌ی شیوه‌ی ارائه است و اولی ثبت شیوه‌ی بررسی. تقلید از گروندریسه به عنوان یک "سبک" ارائه، تمایلی است بیهوده". (مارتین نیکولائوس، مقدمه گروندریسه 1973، ص 61)

با استفاده از استدلال هاینریش می‌توان اعلام کرد که کتاب سرمایه نسبت به گروندریسه (که مشحون از اشاره به مقولات منطق هگلی است) استفاده از روش دیالکتیکی را کنار گذاشته است، چون شکل ارائه در این کتاب تأکیدی بر به کار گرفتن واژگان دیالکتیکی ندارد. اما در این صورت اشاره‌ی مکرر مارکس به اهمیت روش دیالکتیکی‌اش در تکوین کتاب سرمایه چه معنایی دارد؟ (13) برعکس، اگر این تفسیر را بپذیریم که کتاب سرمایه حرکت دیالکتیکی از سطح عام تجرید "سرمایه عام" به "سرمایه‌های متعدد" است- با توجه به الزامات شکل ارائه برای خوانندگان طبقه کارگر- این اشاره‌ها به روش دیالکتیکی علی‌رغم غیبت اصطلاحاتی مثل "سرمایه عام" مشکلی به وجود نمی‌آورد. (14)

پافشاری مارکس در کتاب سرمایه بر تمایز بین "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" (اگر به درستی فهمیده شود) از این واقعیت نتیجه می‌شود که با پیگیری در تفسیر ارائه شده در این مقاله، تمام ابهامات پیشین در شیوه‌ی ارائه در آثار مارکس برطرف می‌شود، در جلد دوم کتاب سرمایه، مارکس به روشنی تحلیل بازتولید را از مفاهیم مشخص تر نرخ متوسط سود، رانت و بهره متمایز می‌کند، مفاهیم اخیر دقیقاً به این علت ضروری بودن تمایز "سرمایه عام" از پدیده‌هایی که به سرمایه‌داری هم- چون یک شکل تاریخی تولید اجتماعی اختصاص ندارند (مثل مبادله‌ی نابرابر و روابط اعتباری)، در سطح "سرمایه‌های متعدد" معرفی می‌شوند (15). مارکس درست یک هفته بعد از ارسال جلد اول کتاب "سرمایه" برای ناشر در نامه‌ای به انگلس (24 اوت 1867) می‌نویسد که یکی از دو حُسن کتاب من این است:

بررسی ارزش اضافی مستقل از اشکال ویژه‌ی آن نظیر سود، بهره، رانت و غیره... بررسی اشکال ویژه‌ای که اقتصاد کلاسیک همواره آن‌ها را با شکل عام مغشوش

می‌کند، مهملی است که به طور مرتب تکرار می‌شود. (مارکس و انگلس 1975، ص 180)

همان طور که پیش‌تر اشاره شد، هاینریش می‌گوید که گردش سرمایه و طرح‌های بازتولید (که در جلد دوم سرمایه مورد تحلیل قرار می‌گیرد)، اساساً در سطح "سرمایه‌های متعدد" قابل بررسی است، اما مارکس در نامه‌ای به انگلس (3 آوریل 1868) این مفاهیم را در همان سطح عمومی تجرید در جلد اول کتاب "سرمایه" و به روشنی این سطح را از پدیده‌هایی مربوط به "سرمایه‌های متعدد" در جلد سوم متمایز می‌کند:

"همان طور که اطلاع داری، در کتاب دوم روند گردش (سرمایه بر اساس پیش‌فرض - هایی که در جلد یک مطرح شده) توصیف می‌شود. یعنی مقولات صوری جدیدی که از روند گردش نتیجه می‌شوند نظیر سرمایه استوار و گردان، واگرد سرمایه و غیره... در کتاب سوم، به تبدیل ارزش اضافی به اشکال متفاوت و اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن می‌پردازیم. (مارکس و انگلس 1975، ص 191)

تحلیل گرایش نرخ سود به کاهش در کتاب "سرمایه" نیز با فرضیه‌ی مارکس در مورد تمایز میان "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد" خوانایی دارد. در اینجا مارکس نخست گرایش ترکیب ارزشی سرمایه به افزایش را - در راستای انطباق قیمت با ارزش در سطح "سرمایه عام" - از این پیش‌فرض استنتاج می‌کند که تغییر در ترکیب ارزشی مطابق با ترکیب فنی سرمایه است (مارکس 1967، جلد یک، فصل 25). (16) او همچنین حدود شدت استثمار را به عنوان عاملی خنثی کننده در مقابل افزایش ترکیب ارزشی در جلد اول نیز مطرح می‌کند (همان‌جا فصل 11). بررسی الزامات مشخص‌تر گرایش نرخ سود به کاهش، برای بررسی نرخ متوسط سود در سطح "سرمایه‌های متعدد" به جلد سوم موکول می‌شود (مارکس 1967، جلد سوم،

بخش 3). می‌توان با استدلال مارکس در مورد الزامات مشخص گرایش نرخ سود به کاهش در جزییات مخالف بود، اما در بررسی او از این مفهوم در کتاب "سرمایه"، در مقایسه با گروندریسه از حیث شیوه‌ی تحلیل تغییری اساسی مشاهده نمی‌شود.

البته، جلد اول "سرمایه" صرفاً ارائه سامان‌یافته مقولات از سطوح عالی‌تر تجرید به سطوح نازل‌تر در چارچوب "سرمایه عام" نیست، این کتاب درباره این مفاهیم به توضیحات تاریخی نیز می‌پردازد. به علاوه، تغییر مسیرهایی وجود دارد که به برخی نتایج مشخص‌تر این مفاهیم در سطح "سرمایه‌های متعدد" اشاره می‌کند. مارکس این توضیحات و تغییر مسیرها را خودسرانه انتخاب نکرده بود (15). این کار برای تبدیل کتاب سرمایه به ابرازی مفید برای مبارزات طبقه کارگر لازم بود. "برای نیل به این مقصود، شیوه ارائه باید بیش از هر چیز به نمونه‌های مشخص نیز متوسل شود" (نیکولائوس، پیش‌نویسی بر مارکس، 1973، ص 61). به عنوان نمونه، تحلیل تاریخی روز کار، شرایط کار و غیره به عنوان مسائلی که از سطح "سرمایه عام" استنتاج شده نه تنها به توضیح مبارزه طبقاتی بر سر نرخ ارزش اضافی کمک می‌کند، بلکه این واقعیت را نیز نشان می‌دهد که "در اندیشه مارکس شرح تاریخ مبارزه در نقطه تولید از اهمیت زیادی برخوردار است" (اسمیت 1990، ص 124). (7) همین‌طور در تدوین "قانون عام انباشت سرمایه"، به نظر مارکس "اشاره به برخی از نتایج این قانون- مثل تمرکز سرمایه- برای مبارزه طبقاتی جنبه‌ی اساسی دارد، هر چند که قوانین تمرکز سرمایه را... در این جا نمی‌توان معرفی کرد" احتمالاً به این دلیل که بررسی این موضوع در سطح "سرمایه‌های متعدد" قرار دارد. (مارکس 1967، جلد یک، ص 626)

علاوه بر ملاحظات سیاسی، احتمالاً "بیماری جسمانی مارکس را به استفاده از مطالب تاریخی در کتاب سرمایه متمایل می‌کرد" (اسمیت 1990، ص 236). (18) عدم

اطمینان مارکس به زنده ماندن تا زمان انتشار جلد دوم و سوم نیز سبب می‌شد که او تغییراتی را به نفع "سرمایه‌های متعدد" در جلد اول وارد کند. (19) این مشکلات شخصی - که با اشتغال هر روزه مارکس در انجمن بین‌الملل کارگران و سایر شبکه‌های سیاسی تشدید می‌شد- نه تنها به توضیح انضمام نمونه‌های تاریخی و تغییر مسیر در جلد اول سرمایه کمک می‌کند، بلکه محدود کردن کل پروژه‌ی مارکس (یعنی کنار گذاشتن کتاب‌هایی در مورد دولت، تجارت خارجی و بازار جهانی) نسبت به طرح پیش‌نویس دوره گروندریسه را نیز نشان می‌دهد. (مقدمه‌ی انگلس بر جلد سوم، 1967، ص 3). (20) بنابراین، برای توضیح این تغییرات در شیوه‌ی ارائه در کتاب سرمایه لازم نیست که به اختراع نظریه‌ی اساسی در شیوه تحلیل مارکس متوسل شویم.

گرچه ملاحظات فوق با استدلال هاینریش مغایرت دارد، در عین حال لازم است به این نکته توجه داشته باشیم که راه‌حل روش‌شناسانه‌ی هاینریش در مورد کتاب سرمایه نیز قابل قبول نیست. به خصوص این نکته که مارکس نمی‌توانسته است با عزیمت از "سرمایه‌های منفرد" در سطح روند بلافصل تولید یک "تحلیل سامان‌یافته از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری" ارائه کند (هاینریش 1989، ص 74 و 75). هاینریش مقوله‌ی "سرمایه‌ی منفرد" را ثابت شده فرض می‌گیرد- پیش‌فرضی غیرقابل قبول. به علاوه "سرمایه‌های منفرد" (با بدفهمی در سطح "سرمایه‌های متعدد" قرار می‌گیرد، نه هم‌چون یک "میانگین فرضی" که در سطح "سرمایه به طور عام" قرار دارد) برای ارائه اشکال مختلف ارزش و نشان دادن منبع سود در ارزش اضافی در جلد یک مبنای نامناسبی است. واحدهای منفرد مدت‌ها قبل از تکامل سرمایه‌داری به عنوان یک شکل ویژه‌ی تاریخی از تولید اجتماعی از مبادله نابرابر و از بهره وام سود

خود را تأمین می‌کردند- و مارکس می‌خواهد به روشنی بین این اشکال تصادفی ارزش مبادله و سود ناشی از شکل ویژه سرمایه‌داری تمایز قایل شود. سرمایه جلد اول مثل کتاب نقد اقتصاد سیاسی (مارکس 1970) نه از سرمایه‌ی منفرد، بلکه از کالا عزیمت می‌کند. این شیوه با تحلیل دیالکتیکی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هم‌خوانی دارد که از عالی‌ترین سطح تجرید در چارچوب "سرمایه عام" آغاز می‌شود. سرمایه‌داری بدین وسیله از شیوه‌های پیشین تولید متمایز می‌شود که تمام عوامل دخیل در تولید (از جمله نیروی کار) و ارزش‌های مصرف تولید شده به شکل کالاهایی در می‌آیند که در بازار مبادله می‌شوند. بنابراین به نظر مارکس (1967، جلد یک، ص 8)، کالا ساده‌ترین مقوله‌ی-"شکل سلولی اقتصادی"- است که ویژگی تاریخی سرمایه‌داری به عنوان یک شکل اجتماعی را نشان می‌دهد (21). نقطه عزیمت ضروری برای ارائه سامان یافته مقولات، کالاست و نه "سرمایه‌ی منفرد"؛ یک شیوه‌ی ارائه سامان یافته که "سرمایه به طور عام" و "سرمایه‌های متعدد" را دربر می‌گیرد. (اسمیت 190، ص 57-78)

### نتیجه

نکته قابل توجه در مطالب بالا این نیست که الزاما تمام نوشته‌های مارکس از گروندریسه تا کاپیتال از صحت برخوردارند- نظیر خطاناپذیر بودن فرامین پاپ در مورد آموزه‌ی کاتولیک برای پیروان آن مذهب. بلکه اگر قصد ما نشان دادن کاستی-های اقتصاد سیاسی مارکس است، قبل از هر چیز باید نسبت به شیوه‌ی تحلیلی او دیدگاه روشنی داشته باشیم. البته نتایج بسیاری از تحلیل‌های مارکس می‌توانند مورد تردید قرار گیرند، حتی اگر بپذیریم که شیوه‌ی دیالکتیکی (شامل تمایز میان "سرمایه عام" و "سرمایه‌های متعدد") در تحلیل واقعیت پیچیده‌ی سرمایه‌داری

و همین طور تدوین یک مبنای نظری برای پیشروی در راستای سوسیالیسم کاملاً سودمند است. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، نتایج مشخص گرایش نرخ سود به کاهش یکی از این مسایل قابل بحث است. ادغام کارخانگی پرداخت نشده در مقوله‌ی "نیروی کار به عنوان یک کالا" از سوی مارکس همواره مورد نقدهای شدید قرار گرفته است (مراجعه کنید به برادبی 1982، اسمیت 1990، ص 109-112 برای بحث در خصوص پرسش اساسی). به علاوه بنتون اخیراً استدلال کرده است که نظریه‌ی مارکس به طور شایسته تعامل بین "شرایط طبیعی و غیرقابل دستکاری روند کار" (یعنی اکولوژی) و روند انباشت در سطح "سرمایه‌عام" را در دستگاه نظری خود ادغام نمی‌کند. به علاوه، تحلیل مارکس برای ادغام نهادها و روندهای مشخص (نظیر شرکت‌های چند ملیتی و بانک‌ها، شبکه‌های تجاری و تغییرات همراه آن در اشکال دولت) که طی قرن اخیر توسعه یافته‌اند به بسط و تکامل بیش‌تری نیاز دارد. (فاین و هریس 1979، فصل 6 تا 9)

برای دستیابی به نظری روشن درباره لزوم چنین اصلاحاتی در تحلیل مارکس و شیوه‌ی برخورد به آن‌ها، باید مطلقاً و به طور اساسی از چگونگی ورود مارکس به نتایج نظری‌اش درک بهتری داشته باشیم- و این‌که چرا او این ادعای خود را موجه می‌داند که سرمایه‌داری احتمالاً "امکان‌گذار به مرحله‌ی بالاتری از تولید اجتماعی" را فراهم می‌کند (مارکس 1973، ص 750). تحلیل فوق نشان می‌دهد که در شیوه‌ی تحلیل مارکس از گروندریسه تا سرمایه یک تداوم اساسی وجود دارد. تلاش هاینریش برای نشان دادن این‌که مارکس تمایز میان "سرمایه‌عام" و "سرمایه‌های متعدد" را کنار گذاشته بر یک سوءتفاهم از این تمایز و روش دیالکتیکی مارکس استوار است. من با هاینریش کاملاً موافقم که "بررسی مناسبات ویژه‌ی تاریخی بین سیاست و اقتصاد و تبلور آن‌ها در اشکال نهادی" امری لازم به شمار می‌رود. اما به نظر می‌-



رسد که دیالکتیک قبل از آن که صرفاً موضوع "شیوه‌ی ارائه" یا "اغتشاشی فلسفی" باشد، پیش از هر چیز برای پیشبرد تحقیق و دریافت "جوهر اجتماعی و اقتصادی نقد مارکس به اقتصاد سیاسی" امری ضروری محسوب می‌شود. (هاینریش ص 63).

منبع:

Paul Burkett  
the Some Comments on 'Capital in General and  
Structure of Marx's Capital'  
Capital&Class No:49

## یادداشت‌ها:

1- طبق نظر اسمیت (1989، ص 328)، "یک نظریه هنگامی مطابق منطق دیالکتیکی است که الف- مقولات آن ساختارهای ساده و مجرد را مقدم بر مقولاتی قرار دهد که ساختارهای پیچیده‌تر و مشخص‌تر را تعریف می‌کنند. ب- هر مقوله، ساختاری را تثبیت می‌کند که ساختارهای ارائه شده در مقوله قبلی را در خود ادغام کرده است. به این معنا مقولات اولیه اصولی برای استنتاج مقولات بعدی به شمار می‌روند". توجه کنید که این روش باید مبتنی بر یک مرحله‌ی قبلی از "دریافت" باشد (اسمیت 1990، ص 34، مندل 1975، ص 15). این دریافت، از پیچیدگی جهان ظاهری عزیمت می‌کند تا به ساده‌ترین و مجردترین مفاهیمی برسد که ویژگی تاریخی سرمایه‌داری را به عنوان شکلی از تولید اجتماعی تعریف می‌کنند (فاین و هریس 1979، ص 6).

2- به عنوان نمونه مندل (1971، ص 80) برنامه‌ی مارکس را به عنوان "تلاشی برای نشان دادن ویژگی اجتماعی و خصلت غیرمطلق شیوه تولید سرمایه‌داری با عزیمت از ساده‌ترین پدیده‌ها یعنی کالا" تلقی می‌کند. ناتوانی در درک شیوه دیالکتیکی مارکس در مورد حرکت از عالی‌ترین به پایین‌ترین سطح تجرید در میان بسیاری از منتقدان نظرات ارزش و استثمار مارکس دیده می‌شود- از جمله مارکسیست‌های تحلیلی. نگاه کنید به ملاحظات مندل (1971، ص 96 و اسمیت 1989، ص 334 تا 339).

3- "سیاست انقلابی همواره ضرورت تحول ساختارهای بنیادی را در مد نظر دارد. این دیدگاه بر این پیش‌فرض استوار است که ساختارهای بنیادی را می‌توان از ساختارهای غیربنیادی تمیز داد، و منطق دیالکتیکی به مارکس امکان می‌دهد این تمایز را تشخیص دهد" (اسمیت 1990، مقدمه ص 10). برعکس مارکسیست‌های تحلیلی استدلال می‌کنند که دیالکتیک صرفاً ناتوانی اقتصاد سیاسی مارکس را در

توضیح پدیده‌های اجتماعی از لحاظ بنیان‌های خُرد، یعنی گزینش منطقی سوژه‌های فردی نسبت به موانع و محدودیت‌های معین می‌پوشاند: "من فکر نمی‌کنم که شکل ویژه‌ای از منطقی و توضیح مارکسیستی وجود داشته باشد. اغلب تاریک‌اندیشان خود را پشت بندبازی اصطلاحات خالی منطقی پُرطمطراق پنهان می‌کنند. بندبازی مارکسیسم دیالکتیک است... در علوم اجتماعی مارکس دیالکتیک غالباً برای توجیه نوعی تنبلی در استدلال‌های غایت‌گرایانه مورد استفاده قرار می‌گیرد." (رومر 1986، ص 191)

4- اما به استدلال اسمیت توجه کنید (1990، ص 229) که بنیان‌های خُرد در تحلیل دیالکتیکی نقشی اساسی بازی می‌کنند: "گذار دیالکتیکی در مقوله‌های نظریه اجتماعی صرفاً هنگامی موجه است که قادر باشد ساختار تعریف شده توسط یک مقوله‌ی معین را نشان دهد مقوله‌ای که ضرورتاً از گرایش‌های ساختاری معینی برخوردار است. برای تثبیت چنین گرایش‌هایی باید نشان داد که این گرایش‌ها در چارچوب عوامل ساختاری تعریف شده توسط مقوله معین قرار دارند. عاملان فردی مسیرهایی از کنش را برمی‌گزینند که از الگوی معین برخوردار است. و البته این بدین معناست که بنیان‌های خُرد شرایط گذار دیالکتیکی را فراهم می‌کنند."

5- گرچه هاینریش موضوع روش دیالکتیکی را مورد بررسی قرار نمی‌دهد، اما مشخص می‌کند که تفسیر کتاب سرمایه شامل درک معینی از ارائه دیالکتیکی از منطق هگل است "به عنوان بخشی از" یک اغتشاش فلسفی از جوهر اجتماعی و اقتصادی نقد مارکس از اقتصاد سیاسی است." (1989، ص 63)

6- به نظر هاینریش روسدلسکی "سرمایه عام" را به عنوان مقوله‌ای تعریف می‌کند که "تمام خصوصیات مشترک سرمایه‌های متعدد و از جمله نرخ متوسط سود را نیز دربرمی‌گیرد" (هاینریش 1989، ص 66). این عقیده به‌ویژه در پرتو تفسیر روسدلسکی

عجیب به نظر می‌رسد "آنچه که در تمام سرمایه‌ها مشترک است توانایی آن‌ها در افزایش ارزش است... این واقعیت که آن‌ها (به طور مستقیم یا غیرمستقیم) ارزش اضافی خلق شده در روند تولید سرمایه‌داری را تصاحب می‌کنند. بنابراین، تجزیه و تحلیل "سرمایه عام" باید با بررسی روند تولید آغاز شود، و باید نشان دهد که چطور پول از "کیفیت ساده خود به مثابه‌ی پول" فراتر می‌رود و به سرمایه بدل می‌شود؛ چطور بعداً با مصرف کار انسانی، ارزش اضافی تولید می‌کند، و سرانجام چطور تولید ارزش اضافی به نوبه‌ی خود منجر به بازتولید هم سرمایه و هم خود رابطه سرمایه می‌شود. همه این‌ها را بدون توجه به حضور سرمایه‌های متعدد و تفاوت‌های میان آن‌ها می‌توانیم بسط دهیم؛ زیرا صرف‌نظر از این که سرمایه‌های منفرد مختلف چطور ارزش اضافی تولید شده در روند تولید را تقسیم کنند، نمی‌توانند "چیزی بیش از مجموع اضافه محصول را بین خودشان قسمت کنند". این نمی‌تواند ظهور ارزش اضافی را توضیح دهد.

7- همین‌طور مارکس در نامه‌ای به انگلس (2 آوریل 1858) اظهار می‌کند: "ارزش کاملاً به مقدار کار تقلیل داده شده... این تعیین ارزش... صرفاً مجردترین شکل ثروت بورژوازی است... هر چند یک تجرید به شمار می‌رود، اما تجریدی است تاریخی که صرفاً در تکامل اقتصادی جامعه شکل می‌گیرد. تمام اعتراضات به این تعریف از ارزش یا از روابط کمتر تکامل یافته تولید نتیجه می‌شوند یا بر نظری آشفته در مورد برنشانیدن تعیینات اقتصادی مشخص‌تر شکل می‌گیرند (که ارزش از آن تجرید شده است و بنابراین از جانب دیگر به عنوان انکشاف بیش‌تر این مقوله در نظر گرفته می‌شود) در تقابل با ارزش در این شکل مجرد و نامشخص. با در نظر گرفتن فقدان بیان روشن در میان خود اقتصاددانان در مورد این‌که چگونه این تجرید با اشکال بعدی و

مشخص تر ثروت بورژوازی مربوط می‌شود این ایرادات کمابیش موجه اند". (مارکس و انگلس 1975، ص 98)

8- این استدلال هم‌چنین شامل یک‌سان انگاشتن نادرست "رقابت" با "سرمایه‌های متعدد" است. این واقعیت که رقابت در سطوح مختلف تجرید انکشاف می‌یابد(از جمله در سطح "سرمایه عام") در تفسیر مارکس دیده می‌شود(1973، ص 414) که رقابت "چیزی نیست جز سرشت درونی و خصلت اساسی سرمایه که در تأثیر متقابل "سرمایه‌های متعدد" بر یک دیگر تحقق می‌یابد و نمود پیدا می‌کند. ظاهراً رقابت در سطح "سرمایه‌های متعدد" نمی‌تواند "تحقق بیابد" مگر آن که در سطح "سرمایه عام" از حیث مفهومی پرداخته شده باشد- و گر نه چیزی وجود ندارد که "تحقق پیدا کند". برای اجتناب از طولانی شدن بحث این نکته را نمی‌توان در این جا بسط داد. برای تحلیل‌هایی که رقابت را در سطح "سرمایه عام" از سطح مشخص تر "سرمایه‌های متعدد" متمایز می‌کند. (خوانندگان را به اثر ویکس 1981 فصل 9 و برکت 1986 و به‌خصوص بریان 1985 ارجاع می‌دهیم)

9- توجه داشته باشید که مارکس در مورد نظام اعتباری در جلد سوم سرمایه اصطلاحات مشابهی به کار می‌برد: "تمام اشکال ویژه‌ی سرمایه مطابق سرمایه‌گذاری در حوزه‌های مختلف در اینجا نادیده گرفته شده است. در سطح "سرمایه به طور عام" ما با ارزش مستقل به شکلی نامتمایز و همگون سروکار داریم- پول. رقابت و حوزه‌های منفرد بر آن تأثیر نمی‌گذارند... این امر به شکل پُررنگ‌تر در عرضه و تقاضای سرمایه، ولی به عنوان سرمایه‌ی مشترک یک طبقه وجود دارد..." (مارکس 1967، جلد سوم، ص 368). آیا مارکس در این جا "وجود واقعی سرمایه عام" را مشخص نمی‌کند؟

10- این موضوع به خصوص در نامه‌ای به انگلس مطرح می‌شود (6 ژوئیه 1863). در آن- جا مارکس یک مقایسه تابلووار از تحلیل خود از "کل روند بازتولید" با الهام از تابلوی فرانسوا کنه ارائه می‌دهد- طرح مارکس تمایز میان رانت، بهره و سود صنعتی را دربردارد (مارکس و انگلس 1975، ص 132-136). اما توجه داشته باشید که در این مورد به ویژه دشوار است که دریافت آیا مارکس واقعاً سطوح متفاوت تجرید را مغشوش می‌کند یا صرفاً می‌خواهد خلاصه‌ای از نتایج انکشاف سامان‌یافته از سطح "سرمایه عام" تا "سرمایه‌های متعدد" را برای انگلس تشریح کند.

11- اما مارکس در نامه‌ای به کوگلمان (28 دسامبر 1862) با مراجعه به جلد اول کتاب سرمایه چنین می‌نویسد: "این در واقع صرفاً شامل تحلیلی می‌شود که قرار بود فصل سوم بخش اول یعنی "سرمایه عام" را توضیح دهد. بنابراین رقابت و اعتبار در نظر گرفته نشده است" (نقل از روسدلسکی 1977، ص 41). چون نامه‌ی مورخ 2 اوت 1863 به انگلس بر نقش "رقابت (انتقال یا بیرون آوردن سرمایه از یک شاخه به شاخه‌ی دیگر)" در شکل‌گیری نرخ متوسط سود تأکید می‌کند (مارکس و انگلس 1975، ص 122)، موجه به نظر می‌رسد که تصمیم در مورد بررسی نرخ متوسط سود در سطح "سرمایه‌های متعدد" به اواخر 1862 برمی‌گردد.

12- وجود چنین تغییری مسیری در گروندریسه احتمالاً دلیلی است برای شکوه‌ی مارکس که "در دست‌نوشته‌ها... بسیاری از مطالبی که برای بخش‌های بعدی در نظر گرفته شده مثل چغندر و کلم درهم و برهم شده است" (مارکس و انگلس به نقل از مارتین نیکولائوس، مقدمه‌ای بر مارکس 1973، ص 53). چنین تفسیری با توجه به شتابی که مارکس برای بررسی انبوه دست‌نوشته‌های چاپ نشده داشت اعتبار بیش- تری دارد. مارکس در ابتدا در نظر داشت که برنامه‌ی اقتصادی خود را در 1852 تکمیل کند، اما "از 1852 به بعد برای تأمین زندگی خود به فعالیت روزنامه‌نگارانه نیاز

داشت، این مشکل همراه با مشکلات خانوادگی و وضع بد سلامتی انجام این برنامه را چهار سال به عقب انداخت" (مندل 1971، ص 80-79، مارکس 1970، ص 23) بعداً با آغاز بحران او شبها تا دیر وقت کار می‌کرد تا مطالبات اقتصادی‌اش را منظم کند" (مارتین نیکولائوس 1973، ص 12). در واقع مارکس در نامه‌ای به انگلس 3 فوریه 1960 اظهار امیدواری می‌کند که کتاب سرمایه را "در 6 هفته به پایان برساند. (مندل 1971، ص 88)

13- این منابع نه تنها شامل مقدمه بر چاپ دوم کتاب سرمایه جلد اول به آلمانی می‌شود (مارکس 1967، جلد یک، ص 20-19)، بلکه هم‌چنین نامه‌های متعددی را نیز که از 1858 تا 1870 نوشته شده است دربر می‌گیرد. مراجعه کنید به (مارکس و انگلس 1975، ص 92، 95، 177، 179، 187 و 225)

14- به نظر می‌رسد مشکلات عامه فهم کردن نظریه مارکس برای تکامل اشکال ارزش در فصل اول جلد اول سرمایه بسیار جدی باشد-همان طور که دشواری‌های ارائه آن به روش دیالکتیکی در تمام فصل‌های این جلد دیده می‌شود (مارکس 1967، جلد یک، ص 8-7 و 21). در مورد این نکته مراجعه کنید به نامه‌ی انگلس به مارکس (16 ژوئن 1867)، در آن جا انگلس به شیوه‌ی ارائه مارکس انتقاد میکند که "با این ارائه نسبتاً مجرد، بدون تعقیب مراحل یک مسیری فکری روشن با تعداد زیادی از زیربخش‌های کوچک و عنوان‌های جداگانه مرتکب خطای بزرگی شده‌ای". و پاسخ مارکس در 22 ژوئن 1867، مارکس و انگلس 1975، ص 177، 174).

15- به عنوان نمونه مراجعه کنید به خطابه به شورای عمومی انترناسیونال اول در ژوئن 1965. در آن جا مارکس می‌گوید "بنابراین برای توضیح عمومی سودها باید از این نظر عزیمت کرد که کالاها به طور میانگین به ارزش واقعی‌شان به فروش می‌رسند و سود از فروش آن‌ها به ارزش‌شان به دست می‌آید... اگر نتوان سود را با این

پیش فرض توضیح داد، پس اساساً نمی توان آن را توضیح داد" (مارکس 1935، ص 37). همین طور نامه مارکس به انگلس (27 ژوئن 1867، 8 ژانویه 1868 و نامه به کوگلمان (11 ژوئیه 1868 در مارکس و انگلس (1975، ص 179، 186، 196، 197).

16- گرایش ترکیب فنی سرمایه به افزایش از تضاد اصلی بین کارگران و سرمایه داران در نقطه تولید نتیجه می شود و در چارچوب "سرمایه عام" قرار دارد- این تضاد ساختاری در جهت مهارت زدایی و مکانیزه کردن روند تولید برای افزایش اخذ ارزش اضافی از کارگران قرار دارد. در این مورد مراجعه کنید به برکت (1986، ص 197-196)، و منابعی که در آن جا ذکر شده است.

17- مارکس در نامه ای به مایر (30 آوریل 1867)، به روشنی رویکرد تاریخی را از تکامل سامان یافته مقولات متمایز می کند: "جلد یک" روند تولید سرمایه داری" را در بر می گیرد. من علاوه بر این، شرایط پرولتاریای صنعتی و کشاورزی انگلیس و همین طور شرایط ایرلند را طی 20 سال گذشته به تفصیل از منابع رسمی که تا کنون مورد استفاده قرار نگرفته، توضیح می دهم. البته تو متوجه خواهی شد که تمام این ها به عنوان یک "استدلال جنبی" مطرح می شوند". (مارکس و انگلس 1975، ص 174)

18- مارکس در دهم فوریه 1866 به انگلس چنین می نویسد: "من در بخش واقعا نظری نمی توانم پیشرفتی داشته باشم. مغز من برای این کار بسیار ضعیف است. به همین دلیل بخش مربوط به کارمزدی را با مطالب تاریخی تکمیل کرده ام، که جزء طرح اولیه من نبود" (به نقل از اسمیت 1990، ص 236)

19- مارکس در 6 آوریل مارس 1868 می گوید: "اگر وضع سلامت من بهتر نشود جلد دوم احتمالاً هرگز به چاپ نخواهد رسید". (نامه به کوگلمان در مارکس و انگلس 1975، ص 188). در 30 آوریل 1867 درباره خود چنین می گوید: "آفتاب عمر من در حال غروب است" و ادامه می دهد که "اگر نتوانم کتاب خود را حداقل به شکل



دست‌نوشته تکمیل کنم عمر خود را واقعا بی ثمر تلقی می‌کنم". (مارکس به مایر، همان‌جا ص 173). زندگی‌نامه کوتاه مارکس از سوی لافارگ (1926، ص 11) نشان می‌دهد که حتی در فوریه 1865 مارکس تردید داشت که بتواند کار خود را به پایان برساند".

20- هوارد و گینگ (1989، ص 3) در این باره می‌گویند که "مارکس بعد از انتشار جلد اول در 1867، صرفا به طور متناوب بر روی جلد‌های باقی مانده کار می‌کرد و بخش زیادی از وقت خود را به علایق دیگر اختصاص می‌داد... از لحاظ اهمیت سیاسی که او برای تحلیل اقتصادی سرمایه‌داری قایل بود، این کم‌کاری تاسف‌برانگیز است. حتی با در نظر گرفتن اثرات بیماری، صرف‌نظر کردن از مسئولیت‌هایش در برابر جنبش سوسیالیستی بین‌المللی که او خود را سخن‌گوی آن می‌دانست دشوار بود، و به ویژه در برابر دوست و همکار دایمی‌اش فردریش انگلس که دست‌نوشته‌های به جا مانده‌ی او را تنظیم کرد". به نظرم این ارزیابی به موانع و دشواری‌هایی که فعالیت در انترناسیونال اول و سایر جنبش‌های سوسیالیستی بین‌المللی به وجود می‌آورد، کم بها می‌دهد. به علاوه این واقعیت را نادیده می‌گیرد که "علایق فکری دیگر" مارکس غالبا هنگامی دنبال می‌شد که بیماری او را از ادامه کارهای لازم برای تکمیل سرمایه باز می‌داشت. در عین حال او این علایق را به عنوان تحقیقات اضافی ولی لازم برای جلد سوم می‌پنداشت. مقایسه کنید با (نامه انگلس به مارکس 1978، جلد سوم، ص 2-7).

21- مارکس این ایده را به شکل عامه فهمی چنین توضیح می‌دهد: "ثروت جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن حاکم است، چون "توده‌ی عظیمی از کالاها" جلوه می‌کند؛ کالای منفرد شکل ابتدایی آن ثروت به شمار می‌رود. بنابراین کاوش خود را با تحلیل کالا آغاز می‌کنیم" (مارکس 1967، جلد یک، ص 35). این واقعیت که مارکس در سراسر جلد اول، مبادله‌ی نابرابر را [از تحلیل خود] کنار می‌گذارد نشان

مایکل هاینریش، فرد موسلی، پل برکت...

می‌دهد که هدف اصلی او تحلیل "واحد"ی مجرد از کالا به طور عام است نه کالا به معنای مشخص آن.

## سرمایه عام و روش منطقی مارکس

(پاسخی به نقد مایکل هاینریش)

فرد موزلی

ح. آزاد

رومان روسدولسکی در کتاب مهم و تاثیرگذار خود، شکل‌گیری کتاب "سرمایه" مارکس (1977) بر یک تمایز روش‌شناسانه اساسی در نظریه مارکس تاکید می‌کند: تمایز میان "سرمایه عام" با "رقابت" یا "سرمایه‌های متعدد". گرچه روسدولسکی تفسیری جامع و مبسوط از نقش این تمایز در ساختار منطقی کتاب سرمایه ارائه نداده، اما بر این نکته تاکید دارد که این تمایز در نظریه ارزش اضافی و نرخ متوسط سود نقشی اساسی دارد. روسدولسکی می‌گوید که نظریه ارزش اضافی مارکس از لحاظ درجه و سطح انتزاع در سطح سرمایه به طور عام، و نظریه او در مورد نرخ متوسط سود (و قیمت تولید) در سطح انتزاع "رقابت" قرار دارد (ص 50-41 و ص 367

تا 375). متأسفانه تأکید روسدولسکی بر تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" در ادبیات بعدی درباره نظریه مارکس و انگلس به ویژه در بحث به اصطلاح "مساله تبدیل" در نظریه مارکس به طور عمده نادیده گرفته شده است. (فولی 1986 یک استثناء است)

اخیرا مایکل هاینریش (1989) این تفسیر از "سرمایه عام" را مورد چالش قرار داده است. هاینریش می گوید که مارکس در حین کار بر روی دست‌نوشته‌های دوم سرمایه در اوایل دهه‌ی 60، در حفظ تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" با دشواری‌های عمده‌ای روبه‌رو شده، و احتمالاً این تمایز را کنار گذاشته است. هاینریش نتیجه می‌گیرد که این تمایز در ساختار منطقی نهایی سه جلد کتاب سرمایه نقشی ایفا نمی‌کند.

باید هاینریش را به خاطر جلب توجه علاقمندان به دست‌نوشته دوم کتاب سرمایه مورد تمجید قرار داد. بخش‌هایی از این دست‌نوشته برای اولین بار در اواخر دهه‌ی 70 در آلمان به عنوان قسمتی از مجموعه‌ی معتبر کلیات آثار مارکس - انگلس MEGA منتشر شده، و اخیراً به زبان انگلیسی در جلدهای سی‌ام (1988)، سی و سوم (1991)، و سی چهارم (1994) از مجموعه آثار 50 جلدی مارکس - انگلس به چاپ رسیده است. جلد سی و یک و سی و دو بخشی از همان دست‌نوشته‌ای است که پیش‌تر به عنوان "نظریه‌های ارزش اضافی" چاپ شده بود. تمام این 5 جلد با هم تحت نام دست‌نوشته‌های اقتصادی 1861-63 معروف است. این دست‌نوشته دوم کتاب سرمایه، حلقه‌ای اساسی میان گروندریسه و کتاب سرمایه به شمار می‌رود. این دست‌نوشته‌ها نظیر انتشار ترجمه انگلیسی گروندریسه در دهه‌ی 70، درک ساختار منطقی و محتوای کتاب سرمایه در معرض نظرات روشن‌تری قرار می‌دهد.

اما من با نتیجه‌گیری هاینریش در مورد این که مارکس در حین کار بر روی این دست نوشته، در حفظ تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" با دشواری‌هایی روبه‌رو بوده موافق نیستم، دشواری که در واقع موجب کنار گذاشتن این تمایز شده‌اند. در این نوشته من استدلال‌های هاینریش را مورد بررسی قرار می‌دهم و نتیجه می‌گیرم که اظهارات او بر تعریف نادرستی از "سرمایه عام" استوار است؛ و این که او این تمایز را کماکان در متن نهایی کتاب سرمایه حفظ کرد. در واقع مارکس نمی‌توانست این تمایز را کنار بگذارد، چون تبیین نظریه‌ی او در مورد نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید و همین طور، نظریه او در مورد سایر اشکال ویژه‌ی ارزش اضافی - سود تجاری، بهره و رانت - بر این تمایز استوار است. مارکس بدون این تمایز نظیر ریکاردو، قادر به تدوین نظریه‌ی نرخ سود و سایر اشکال ارزش اضافی نبود.

(1)

### درک مارکس از "سرمایه عام" و "رقابت"

این بخش، جمع‌بندی مختصری است از تمایزی که مارکس میان "سرمایه عام" و "رقابت"، و نقشی که این تمایز در ساختار منطقی سرمایه به طور عمده ایفا می‌کند (برای توضیح بیش‌تر مراجعه کنید به موزلی 1993 الف، و 1994). قصد اصلی مارکس از مفهوم "سرمایه عام" و "رقابت" یا "سرمایه‌های متعدد" تمایز میان تولید ارزش اضافی یعنی تعیین میزان کل ارزش اضافی در کل اقتصاد، و توزیع ارزش اضافی بین "سرمایه‌های متعدد" است؛ یعنی تقسیم آن میان اجزای منفرد سرمایه. پیش‌فرض روش‌شناسانه‌ی عامی که این تمایز بر آن استوار است، مقدار کل ارزش اضافی است که مقدم و مستقل از تقسیم این مقدار کلی به اجزای منفردش تعیین می‌شود. این تمایز میان تولید و توزیع ارزش اضافی نسبت به نظریه ریکاردو یک

پیشرفت کلیدی به شمار می‌رود، و مارکس را قادر می‌سازد که برعکس ریکاردو، تعیین نرخ متوسط سود و قیمت تولید را توضیح دهد. مارکس این پیش‌فرض را در گروندریسه چنین بیان می‌کند:

"سود سرمایه‌داران به عنوان یک طبقه یا سود سرمایه هم‌چون سرمایه، باید قبل از توزیع تولید شده باشد، و این کاملاً بی‌معناست که منشاء آن را با توزیع آن تبیین کنیم". (گروندریسه 844)

بنابراین مفهوم "سرمایه‌عام" نزد مارکس از لحاظ کمی به کل سرمایه‌ای که در اقتصاد سرمایه‌داری به جریان افتاده است اشاره دارد (یعنی کل سرمایه اجتماعی). روسدولسکی 1977، ص 46، اوکلی 1973، ص 67-68

"...ما در این جا با سرمایه هم‌چون سرمایه سروکار داریم، یا به دیگر سخن سرمایه‌ی تمام جامعه. تمایز سرمایه‌ها هنوز موضوع بررسی ما نیست. (گروندریسه، ص 346)

"وقتی من کل سرمایه مثلاً یک ملت را متمایز از کل کارمزدی در نظر می‌گیرم، در واقع مراد من سرمایه‌عام است". (گروندریسه ص 852)

آن پرسش اصلی که در سطح انتزاعی "سرمایه‌عام" مورد تحلیل قرار می‌گیرد تعیین مقدار کل ارزش اضافی در اقتصاد سرمایه‌داری به طور کل است. مارکس این پرسش کاملاً مهم را از حیث "فرمول عام سرمایه" مشهور بیان می‌کند:

پول - کالا - پول بیش‌تر که پول بیش‌تر = سرمایه پولی به جریان افتاده + ارزش اضافی

در این فرمول، پول نماینده‌ی مجموعه‌ی سرمایه‌ی پولی است که در اقتصاد سرمایه‌داری به طور کل سرمایه‌گذاری شده است، و پول بیش‌تر نشان‌دهنده‌ی مجموعه‌ی سرمایه پولی است که بعد از یک دوره زمانی معین به دست آمده است (این دوره

زمانی در مرحله‌ی اولیه تحلیل هنوز عام و نامشخص است). پول نماینده‌ی مجموع مقدار ارزش اضافی است که طی این دوره، در اقتصاد سرمایه‌داری به طور عام تولید شده، و نه تنها سود صنعتی، بلکه هم‌چنین سود تجاری، بهره و رانت را نیز در بر می‌گیرد.

"این واقعیت که هدف این روند، پول بیش‌تر است و باید به پول و ارزش اضافی تبدیل شود، به مسیری اشاره دارد که بررسی ما در پیش می‌گیرد". (کاپیتال، جلد اول، ص 970)

مارکس غالباً "سرمایه عام" را با تحلیل یک سرمایه منفرد نشان می‌دهد؛ مثلاً سرمایه‌ای در صنعت لباس کتانی. اما این سرمایه‌ی منفرد، متمایز از سایر سرمایه‌های منفرد موضوع واقعی بررسی مارکس به شمار نمی‌رود. در جلد اول، سرمایه‌ی منفرد صرفاً از لحاظ وجه مشترک آن با تمام سرمایه‌های دیگر مورد نظر است (تولید ارزش اضافی) و بنابراین هم‌چون نماینده‌ی نمونه‌وار از کل سرمایه‌ی اجتماعی برای روشن شدن مطلب جلوه‌گر می‌شود.

"در تولید سرمایه‌داری [یعنی جلد اول سرمایه. موزلی] سرمایه هم‌چون یک واحدِ جزئی از کل سرمایه فرض شده است. (نظریه‌ی ارزش اضافی، ص 416)

"در این جا ما از یک سرمایه واحد در حال حرکت سخن می‌گوییم، چون سرمایه هم‌چون سرمایه مدنظر ماست... (گروندریسه، ص 726). (1)

نتیجه‌ی اصلی نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس در جلد اول کتاب سرمایه این است که مجموع ارزش اضافی از طریق مجموعه‌ی کار اضافی در کل اقتصاد در سرمایه‌داری تعیین می‌شود. من بحثی مفصل (1993) درباره‌ی نظریه‌ی مارکس در مورد مجموعه‌ی ارزش اضافی ارائه داده‌ام. در این نوشته، نکته‌ی اصلی این است که مجموعه‌ی ارزش اضافی در سطح انتزاعی "سرمایه عام"، قبل از تحلیل بعدی در مورد توزیع کل

این ارزش اضافی تعیین می‌شود. در گام بعدی تحلیل، توزیع ارزش اضافی در سطح تجرید رقابت، از این رو در مرحله رقابت، مقدار کل ارزش اضافی به عنوان امری از قبل تعیین شده در نظر گرفته می‌شود.

بنابراین جلد سوم مقدماتاً از سطح رقابت عزیمت می‌کند (2). پرسش اصلی که در سطح تجرید رقابت مطرح می‌شود توزیع ارزش اضافی میان سرمایه‌های منفرد است؛ یا تقسیم ارزش اضافی به اجزای متشکله‌ی آن. این تحلیل درباره توزیع ارزش اضافی هم شامل توازن نرخ سود در تمام شاخه‌های منفرد تولید است و هم تقسیم ارزش اضافی به سود صنعتی، سود تجاری، بهره و رانت.

"جلد سوم کتاب سرمایه به مساله تبدیل ارزش اضافی به اشکال مختلف و اجزای تشکیل دهنده‌ی آن می‌پردازد". (مکاتبات منتخب، ص 191)

"چنین تحلیلی [از رقابت] به طور عام به مبارزه‌ی سرمایه‌داران و تلاش آن‌ها برای دستیابی به بیش‌ترین میزان ارزش اضافی سروکار دارد، و صرفاً با تقسیم کار اضافی میان سرمایه‌داران منفرد مختلف مربوط می‌شود، نه منشاء کار اضافی یا گستره عام آن". (تئوری‌های ارزش اضافی، جلد سوم، ص 156)

همان‌طور که در بالا اشاره شد در این تحلیل از توزیع ارزش اضافی، مقدار کل ارزش اضافی به عنوان موضوعی از قبل تعیین شده در نظر گرفته می‌شود که مقدماتاً از طریق تحلیل "سرمایه عام" تعیین می‌شود. بدین طریق تحلیل تعیین مجموعه ارزش اضافی در سطح سرمایه عام یک "حلقه واسطه"ی ضروری در تحلیل بعدی رقابت و توزیع ارزش اضافی به شمار می‌رود.

"در بررسی سود، ارزش اضافی به عنوان امری داده شده فرض شده است". (تئوری ارزش اضافی جلد سوم، ص 369)



"سود (سود شرکت به اضافه بهره) و رانت چیزی به جز اشکال ویژه‌ی بخش‌های مختلف ارزش اضافی نیستند که به شکل کالا جلوه‌گر می‌شوند. میزان ارزش اضافی حد کمی اجزای مختلفی را که به آن تجزیه می‌شود تعیین می‌کند". (سرمایه جلد سوم، ص 971)

"بنابراین ما برای اجزای ارزشی که تشکیل‌دهنده‌ی ارزش اضافی هستند و می‌توانند به سود و رانت زمین تجزیه شوند، یک حد مطلق داریم؛ این حد، به وسیله‌ی بخش اضافی پرداخت نشده روز کار نسبت به بخش پرداخت شده‌ی آن تعیین می‌شود، یعنی توسط جزء ارزشی مجموعه‌ی محصولی که کار اضافی در آن تحقق می‌یابد. (سرمایه جلد سوم، ص 999)

این دو بند آخر به تقسیم ارزش اضافی به سود، بهره و رانت مربوط می‌شود. اما همان اصل روش شناسانه‌ای که مجموعه مقدار ارزش اضافی را قبل از تقسیم آن به اجزای منفرد و حد آن‌ها تعیین می‌کند، همین‌طور برای تساوی نرخ سود بین شاخه‌های منفرد تولید و تعیین قیمت تولید نیز به کار می‌رود.

نظریه مارکس در مورد توزیع ارزش اضافی میان بخش‌های مختلف تولید در بخش دوم جلد سوم مطرح می‌شود. چون این توزیع به وسیله قیمت کالاهای منفرد تکمیل می‌شود، تحلیل این جنبه از توزیع ارزش اضافی نیز ضرورتاً تعیین قیمت‌های منفرد تولید را نیز دربر می‌گیرد. طبق نظریه مارکس قیمت‌های تولید به وسیله معادله زیر تعیین می‌شود:

نرخ عام سود  $\times$  میزان کل سرمایه‌گذاری در شاخه‌ی صنعت معین + هزینه تولید هر کالا = قیمت تولید هر کالا

هزینه تولید هر کالا در واقع برابر است با مجموع سرمایه ثابت و سرمایه متغیر مصرف شده برای آن.

در این مقاله مهم‌ترین نکته درباره نظریه مارکس در باب قیمت‌های تولید این است که نرخ عام سود به عنوان امری از قبل تعیین شده فرض شده است، که مقدمات در تحلیل "سرمایه عام" تعیین می‌شود نه هم‌زمان با تعیین قیمت‌های تولید. (3) نرخ عام سود برابر است با نسبت مجموعه‌ی ارزش اضافی به مجموعه‌ی سرمایه.

"پیش شرط [قیمت تولید] وجود نرخ عام سود است". (سرمایه، جلد سوم ص 257)  
"این نرخ سود که به شکل مطلق بیان شده چیزی جز ارزش اضافی نیست که (به طور سالانه) توسط طبقه سرمایه‌دار در رابطه با کل سرمایه پیش ریخته شده از طرف تمام جامعه تولید شده است. (مکاتبات منتخب ص 193)

نرخ عام سود از طریق کل ارزش اضافی به دست آمده از کل سرمایه اجتماعی محاسبه می‌شود. (تئوری‌های ارزش اضافی جلد دوم ص 433)

این دقیقاً نکته‌ای است که نظریه ریکاردو برای آن پاسخی ندارد. ریکاردو نمی‌توانست توضیح دهد که چگونه براساس تئوری ارزش کار باید نرخ سود را تعیین کرد. ریکاردو به جای این که در ابتدا به بررسی تعیین نرخ عام سود بپردازد و سپس این نرخ عام سود را به عنوان امری تعیین شده در تحلیل بعدی قیمت تولید به کار ببرد، نرخ عام سود را در آغاز نظریه خود همراه با نظریه ارزش کار مفروض می‌گرفت. او بیهوده تلاش می‌کرد تا این دو اصل ظاهراً متناقض را با هم آشتی دهد. بدین ترتیب او حلقه واسط اصلی در تعیین قیمت تولید را نادیده می‌گرفت. اما مارکس دقیقاً به سبب تمایز روش‌شناسانه میان "سرمایه عام" و "رقابت" قادر شد که نظریه قانع‌کننده‌ای درباره قیمت‌های تولید ارائه دهد.

"ریکارδο به جای مفروض گرفتن نرخ عام سود، می‌بایست این موضوع را بررسی می‌کرد که وجود این نرخ عام تا کجا با تعیین ارزش توسط زمان کار خوانایی دارد و در نگاه اول در می‌یافت که به جای انطباقی که در نگاه اول به نظر می‌رسد، چقدر در تضاد با آن قرار دارد و بنابراین وجودش می‌بایست طی مراحل حدواسط توضیح داده می‌شد، روشی کاملاً متفاوت از انضمام صرف این نرخ عام سود تحت قانون ارزش. (تئوری‌های ارزش اضافی جلد دوم، ص 174)

"مرحله‌ی حدواسط" عمده‌ای که مارکس در این قطعه به آن اشاره می‌کند تعیین نرخ عام سود است که با تحلیل مقدماتی سرمایه به طور عام روشن می‌شود. میزان سودی که در قیمت هر کالا نهفته است (= با نرخ عام سود  $\times$  کل سرمایه به کار افتاده در شاخه معینی از صنعت) به طور عام متناسب با مقدار ارزش اضافی نیست که در کالا نهفته است، و بنابراین قیمت تولید هر کالا به طور عام متناسب با زمان کار لازم برای تولید آن نیست. اما مقدار کل ارزش اضافی با توزیع مجدد ارزش اضافی بین هر صنعت منفرد تغییر نمی‌کند چون در تحلیل توزیع ارزش اضافی به عنوان امری از قبل تعیین شده در نظر گرفته می‌شود، نه موضوعی که توسط این تحلیل باید تعیین شود. با در نظر گرفتن تمام این نکات فاصله سودهای منفرد از ارزش‌های اضافی منفرد هم‌تراز می‌شوند به طوری که مجموعه سودهای منفرد معادل مجموعه ارزش اضافی خواهد بود، ارزش اضافی همان‌طور که در تحلیل "سرمایه عام" در جلد اول تعیین شده بود (برای یک استنتاج جبری ساده در مورد این نتیجه‌گیری مراجعه کنید به موزلی 1993). مارکس این نکته مهم را چنین توضیح می‌دهد:

"مجموعه ارزش اضافی و مجموعه سود، که صرفاً خود ارزش اضافی است که به شکل متفاوتی محاسبه شده است در روند این تحلیل نه بیش‌تر می‌شود و نه کم‌تر. آنچه

که در روند تحلیل تغییر می‌یابد خود ارزش اضافی نیست، بلکه توزیع آن بین سرمایه‌های مختلف است. (گروندر، ص 760)

"در این جا صرفاً تغییری در توزیع ارزش اضافی بین سرمایه‌داران مختلف اتفاق می‌افتد... این تغییر در توزیع، یا تغییر در نسبت سهم افراد مختلف در ارزش اضافی، نه در مقدار و نه در خصلت آن تغییری ایجاد نمی‌کند. (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 33، ص 75)

"تبدیل ارزش به قیمت تولید، حدود سود را نفی نمی‌کند، بلکه بر توزیع آن میان سرمایه‌های خاص تأثیر می‌گذارد که سرمایه اجتماعی خود از آن‌ها تشکیل می‌شود". (سرمایه جلد سوم، ص 1000)

من در مقاله‌ای که قبلاً منتشر شده (موزلی 1993)، در پاسخ به نقد نئوریکاردویی - نقدی که به طور وسیع مورد قبول قرار گرفت - از نظریه قیمت‌های تولید مارکس پاسخ گفتم، که این نظریه از لحاظ منطقی ناکامل و متناقض است. یکی از دو نکته - ی عمده من در آن پاسخ این بود که تفسیر نئوریکاردویی از نظریه مارکس تمایز بین "سرمایه عام" و "رقابت" و تعیین مقدماتی نرخ عام سود در تحلیل قیمت‌های تولید را در نظر نمی‌گیرد (4). من در آن جا استدلال کردم که اگر دیدگاه مارکس در باره قیمت‌های تولید به درستی تفسیر شود - از جمله پیش شرط آن در مورد تعیین قبلی نرخ عام سود - در این نظریه هیچ خطای منطقی وجود ندارد.

در بقیه قسمت‌های جلد سوم، مارکس به سایر اشکال ویژه‌ای می‌پردازد که کل سود به آن‌ها تجزیه می‌شود: سود تجاری (بخش چهارم)، بهره (بخش پنجم) و رانت (بخش شش). در سراسر این تحلیل، مقدار کلی ارزش اضافی‌ای که باید توزیع شود به عنوان مقداری از پیش تعیین شده، و معین در نظر گرفته شده است.

"چون سرمایه بازرگانی خود ارزش اضافی تولید نمی‌کند، بنابراین روشن است که اضافه ارزشی که در شکل سود متوسط نصیب آن می‌شود، جزئی از اضافه ارزشی است که به وسیله‌ی سرمایه بارآور تولید می‌شود. پرسشی که اکنون مطرح می‌شود این است: چگونه سرمایه بازرگانی می‌تواند سهم خود را از اضافه ارزشی که سرمایه بارآور تولید کرده، به دست آورد؟ (کاپیتال جلد سوم، ص 299)

"بهره چیزی نیست به جز بخشی از سود یا به عبارتی ارزش اضافی‌ای که سرمایه-داران فعال اعم از صنعتی یا بازرگانی باید به صاحب و وام‌دهنده‌ی سرمایه بپردازند، چون سرمایه‌ای که آن‌ها مورد استفاده قرار می‌دهند متعلق به آن‌ها نیست، و وام گرفته شده است". (کاپیتال جلد سوم، ص 397)

"به هر صورت رانت مطلق که از ارزش مازاد بر قیمت تولید نتیجه می‌شود به سادگی بخشی از ارزش اضافی کشاورزی و تبدیل این ارزش اضافی به رانت و تصاحب آن از سوی مالکان زمین محسوب می‌شود، درست همان طور که رانت تفاضلی از تبدیل سود اضافی به رانت نتیجه می‌شود و مالکان زمین آن را، به قیمت تولید رایج تصاحب می‌کنند. (کاپیتال جلد سوم ص 898)

بنابراین، من نتیجه می‌گیرم که هدف اصلی مارکس از مفهوم "سرمایه عام" و "رقابت" تمایز میان تولید مقدار کلی ارزش اضافی در کل اقتصاد و توزیع این مقدار کلی ارزش اضافی بین سرمایه‌های منفرد است. طبق روش منطقی مارکس، مقدار کلی ارزش اضافی در سطح تحلیل "سرمایه عام" که مجموع سرمایه‌ها را در نظر دارد پیش و مستقل از آن از توزیع این مقدار کلی ارزش اضافی میان سرمایه‌داران منفرد تعیین می‌شود. بنابراین پرسش بعدی در مورد توزیع ارزش اضافی میان سرمایه‌داران منفرد در سطح تحلیل رقابت بررسی می‌شود که سرمایه‌ها را به طور مجزا در نظر می‌گیرد، سطحی از تحلیل که، مقدار کل ارزش اضافی هم‌چون مقداری

معلوم مقدماتا در تحلیل از سرمایه به طور عام تعیین شده است. این شیوه تحلیل کلید راه حل مارکس برای مشکل ریکاردو در تعیین نرخ عام سود و قیمت‌های تولید و نظریات او در مورد سود تجاری، بهره و رانت به شمار می‌رود.

(11)

### نقد هاینریش به مفهوم "سرمایه عام"

من اکنون به نقد هاینریش به درک مارکس از "سرمایه عام" و "رقابت" می‌پردازم. هاینریش درک مارکس از "سرمایه به طور عام" را چنین تعریف می‌کند: "تمام مشخصات عام سرمایه‌های متعدد" (سرمایه و طبقه شماره 39، ص 66) "سرمایه در "نهایت" باید در محدوده‌ی بخش "سرمایه به طور عام" تعریف شود، با تمام ویژگی‌هایی که خود را در رقابت نشان می‌دهد".

این تعریف برای استدلال بعدی هاینریش جنبه‌ی اساسی دارد، چون مفهوم "سرمایه عام" را به گونه‌ای تفسیر می‌کند که نرخ متوسط سود، هم‌چون نرخ برابر سود برای تمام "سرمایه‌های منفرد" محسوب می‌شود. چون نرخ متوسط سود برای تمام سرمایه‌های منفرد امری مشترک به شمار رود، و "سرمایه عام" تمام این جنبه‌های مشترک را در برمی‌گیرد، پس نرخ متوسط سود باید در چارچوب این مفهوم مورد بررسی قرار گیرد. بنابراین به نظر هاینریش، مارکس می‌بایست در سطح تجرید "سرمایه به طور عام" به تشریح نرخ متوسط سود بپردازد.

اما هاینریش ادامه می‌دهد که مارکس در حین انجام کار بر روی دست نوشته‌های 63-1861 متوجه می‌شود که نرخ متوسط سود باید در چارچوب "سرمایه عام" توضیح داده شود، ولی در عین حال تحلیل این موضوع صرفاً در این سطح قابل بررسی نیست و باید به سطح رقابت موکول شود. به نظر هاینریش مشکل بعدی را در تحلیل

مارکس از بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی در سطح "سرمایه عام" نشان می‌دهد، چون این تحلیل شامل تجزیه کل سرمایه اجتماعی به دو بخش است که هریک "شکل خاصی" از سرمایه به شمار می‌روند و به همین دلیل خارج از حیطه‌ی بررسی "سرمایه عام" قرار دارند. مارکس با قبول این مشکلات منطقی در مورد مفهوم "سرمایه عام" بلافاصله این مفهوم را کنار نگذاشت، چون هنوز به راه حل روش-شناسانه‌ی روشنی دست نیافته بود. او سرانجام طی سال‌های بعد حین کار بر روی اولین انتشار جلد اول کتاب سرمایه چنین راه‌حل روش‌شناسانه‌ای را کشف کرد. این بدیل روش‌شناسانه بر دیدگاه جدید تمایز میان تولید و گردش استوار بود (مراجعه کنید به بخش 5 همین نوشته). به نظر هاینریش مارکس با دستیابی به این دیدگاه جدید تمایز قبلی میان "سرمایه عام" و "رقابت" را کنار گذاشت و در کتاب سرمایه نیز به این مفهوم اشاره‌ای نکرد. هاینریش برای اثبات چنین ادعای جسورانه‌ای به چند نقل قول محدود از مارکس اکتفا می‌کند. و در ادامه مقاله نقل قول‌های مورد استناد او مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

### الف- تعریف "سرمایه عام"

هاینریش در تایید تعریف خود از سرمایه‌ی عام به عنوان مفهومی شامل تمام خصوصیات مشترک "سرمایه‌های منفرد" از جمله نرخ متوسط سود در مقابل تعریفی که صرفاً اساسی‌ترین خصوصیات مشترک سرمایه‌های منفرد را دربر گیرد، سند روشن و صریحی از آثار مارکس ارائه نمی‌کند. او در عوض به روسدلسکی استناد می‌کند که ظاهراً "سرمایه عام" را دربرگیرنده‌ی تمام خصوصیات مشترک سرمایه‌های منفرد معرفی می‌کند.

به عنوان نمونه، روسدلسکی محتوای "سرمایه عام" را بر اساس فرایندی از گروندریسه تعریف می‌کند، که شامل تمام ویژگی‌های مشترک سرمایه‌های منفرد است (روسدلسکی 1977، ص 43).

اما مراجعه‌ی دوباره به اثر روسدلسکی نشان می‌دهد که تعریف او از سرمایه عام به عنوان تمامی ویژگی‌های مشترک سرمایه‌های منفرد صراحت ندارد. برعکس او از گروندریسه چنین نقل می‌کند:

"رابطه‌ی سرمایه‌های متعدد بعد از مطالعه‌ی خصوصیتی که تمامی آن‌ها در آن مشترک اند، یعنی خصوصیت سرمایه بودن، بهتر روشن می‌شود" (روسدلسکی 1977، ص 43، به نقل از مارکس 1973، ص 517) (دقت کنید که در این بند واژه "تمام" به تمام سرمایه‌ها اشاره می‌کند، نه تمام خصوصیات مشترک در سرمایه‌ها).

تعریف روسدلسکی از مساله اساسی یعنی مفهوم "سرمایه عام" کاملا روشن نیست، اما در این مورد که مفهوم "سرمایه به طور عام" شامل نرخ متوسط سود نیست کاملا صراحت دارد.

"از آغاز یک چیز روشن است. در دست‌نوشته اولیه (یعنی گروندریسه) بارها تاکید شده که بررسی کامل مساله نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید تا مرحله‌ی تحلیل سرمایه‌های متعدد یعنی رقابت امکان ندارد" (روسدلسکی 1977، ص 19)

"پیش‌فرض برقراری نرخ عام سود و تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید متناسب با آن‌ها رقابت است و بنابراین در سطحی قابل بررسی است که خارج از حیطه‌ی مطالعه‌ی "سرمایه عام" قرار دارد" (روسدلسکی 1977، ص 46) (5)

بنابراین چون روسدلسکی نرخ متوسط سود را در محدوده‌ی مفهوم "سرمایه به طور عام" قرار نمی‌دهد یا از دیدن یک خطای پیش پا افتاده منطقی قاصر است و یا،



"سرمایه عام" را به گونه‌ای که هاینریش می‌گوید (6) تعریف نمی‌کند که شامل کلیه خصوصیات تمام سرمایه‌های منفرد باشد.

آن طور که روسدلسکی می‌گوید مارکس به طور پیوسته و به روشنی اعلام می‌کند که نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید از حیثه‌ی بررسی "سرمایه عام" بیرون است. "سرمایه عام" نمی‌تواند این پدیده‌ها را در بر بگیرد، چون "با بازتولید ارزش اضافی سروکار دارد، در حالی که این پدیده‌ها به توزیع ارزش اضافی مربوط می‌شوند. دلایل بیش‌تر برای این ادعا در زیر ارائه خواهد شد.

#### ب- نامه مارکس به انگلس درباره رانت در سال 1862

هاینریش در مورد مشکلاتی که مارکس در حین کار بر روی دست نوشته‌های 63-1861 با آن‌ها روبه‌رو بود به نامه‌ای از مارکس به انگلس اشاره می‌کند (2 اوت 1862 مارکس و انگلس 1975، ص 120) و همین‌طور قطعه‌ای از مجلد دوم نظریه‌های ارزش اضافی که به نظریه رانت مربوط می‌شود. استدلال هاینریش این است که در این نامه و در این قطعه، مارکس به این نتیجه می‌رسد که باید هم نرخ متوسط سود و هم رانت مطلق را (برای "توضیح" برابری نرخ‌های سود) در بخش "سرمایه عام" ادغام کند. در این باره نامه مارکس مهم‌ترین سند به شمار می‌رود. این نامه فشرده‌ای نظریه مارکس درباره نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید را نشان می‌دهد، و همین‌طور استفاده از آن برای توضیح امکان وجود رانت مطلق هم‌چون نقد ریکاردو در انکار رانت مطلق. نامه این گونه آغاز می‌شود:

در پایان قصد دارم نظریه رانت را در این مجلد به عنوان فصلی تکمیلی ارائه کنم، یعنی برای روشن شدن اصلی که پیش‌تر مطرح شده است."

بدین ترتیب، استدلال هاینریش در مورد تغییر مهم در تصمیم‌گیری روش‌شناسانه مارکس، در واقع به تفسیر او از این عبارت "آوردن نظریه رانت در این مجلد" وابسته می‌شود، او این عبارت را به معنای ادغام نظریه رانت و نرخ متوسط در "سرمایه عام" می‌فهمد، به عبارتی او از این "مجلد" "سرمایه عام" مستفاد می‌کند. اما در این مرحله از تفکر مارکس اولین کتاب از پروژه‌ی شش کتاب تماماً به موضوع سرمایه اختصاص دارد، یعنی علاوه بر "سرمایه عام"، رقابت، اعتبار و سرمایه‌سهمی را نیز دربر می‌گیرد. (پنج کتاب دیگر به مالکیت ارضی، کارمزدی، دولت، تجارت بین‌المللی و بازار جهانی اختصاص داده شده بود) (ادای سهمی در اقتصاد سیاسی، ص 19 و مکاتبات منتخب ص 97-99)(7). در حدود یک سال قبل از این نامه یعنی هنگام کار بر روی دست نوشته‌های 1861-63، در نامه‌های او اشاراتی متعددی دال بر "کتاب من" وجود دارد، که منظور همان جلد اول است. (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 41، ص 623، یادداشت 610)

بنابراین در نامه‌ی بالا این "مجلد" نه به "سرمایه عام" بلکه به کتاب اول از طرح شش جلدی اشاره دارد که شامل رقابت نیز می‌شود. تصمیم مارکس به اضافه کردن رانت به این "مجلد" در واقع به تصمیم او به ادغام حداقل برخی از بحث‌های مربوط به رانت در کتاب اول تحت عنوان "در باره‌ی سرمایه" دلالت می‌کند، به جای این که ارائه مطلب کاملاً به جلد دوم تحت عنوان "در باره مالکیت ارضی" احاله داده شود. نظریه رانت به عنوان وجهی از توزیع ارزش اضافی و استفاده بیش‌تر از نظریه نرخ برابر سود و قیمت‌های تولید می‌بایست در بخش رقابت ادغام می‌شد. همان طور که مشهور است نظریه رانت مارکس در بخش شش جلد سوم کتاب سرمایه (که در 1865 نوشته شد) توضیح داده شده است. بخش شش چنین آغاز می‌شود:

"تحلیل مالکیت ارضی در اشکال مختلف تاریخی خود خارج از حوزه‌ی اثر کنونی است. ما آن را صرفاً تا آن جا و به عنوان بخشی از ارزش اضافی تولید شده از سوی سرمایه در نظر می‌گیریم که به مالک زمین می‌رسد". (جلد سوم، ص 751)

### ج- بخش مربوط به سرمایه و "سود" در دست‌نوشته‌های 1861-63

نقل‌قول‌های دیگری که هاینریش برای نشان دادن دشواری‌های مارکس در تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" به آن‌ها متوسل می‌شود، از بخش منتشر نشده‌ای از دست‌نوشته‌های 1861-63 تحت عنوان "سرمایه و سود" برگرفته شده است. او برای نشان دادن تردید در حال افزایش مارکس در باره این تمایز چنین نقل می‌کند:

"بررسی نزدیک‌تر این نکته [نرخ متوسط سود] به فصل رقابت تعلق دارد. اما در این جا باید به ملاحظات تعیین‌کننده‌تری مراجعه شود". (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 33، ص 94)

هاینریش در چند صفحه بعد خلاصه‌ی مارکس در مورد "ملاحظات تعیین‌کننده‌تر" در مورد با نرخ متوسط سود را نقل می‌کند:

"در واقع موضوع را می‌توان چنین بیان کرد: سود- به عنوان اولین تبدیل ارزش اضافی- و نرخ سود در این تبدیل اولیه، ارزش اضافی را نسبت به سرمایه‌های منفرد که اجزاء سرمایه کل به شمار می‌روند، نشان می‌دهد...

نرخ متوسط یا تجربی سود همان تبدیل را نشان می‌دهد، همان روندی که طی آن نرخ متوسط سود با کل مقدار ارزش اضافی مربوط می‌شود، همان طور که ارزش اضافی تحقق یافته توسط کل طبقه سرمایه‌دار با کل سرمایه یا سرمایه‌ای که به وسیله کل طبقه سرمایه‌دار به کار گرفته شده است ارتباط دارد... تبدیل دوم نتیجه

ضروری تبدیل اول است که از خصلت خود سرمایه سرچشمه می‌گیرد. (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 33، ص 100)

هاینریش از این نقل قول‌ها چنین نتیجه می‌گیرد:

"هدف مارکس در این جا نشان دادن رابطه‌ی ارزش اضافی به کل سرمایه است، به خصوص هم به عنوان روند یک سرمایه‌ی منفرد و هم به مثابه روند کل سرمایه اجتماعی. او تلاش می‌کند که تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" را با تاکید بر این که رقابت صرفاً "عاملی است که از طریق آن سود متوسط تعیین می‌شود" آشکار سازد" (مارکس 63-1861، ص 1628).

"اما "سرمایه عام" تنها از سوی این واقعیت مورد تردید قرار نمی‌گیرد که رقابت پیش‌فرض سود متوسط است - که مارکس اکنون آن را به عنوان عاملی متعلق به سرشت سرمایه در نظر می‌گیرد- بلکه سرمایه عام دیگر با تمایز میان سرمایه منفرد و سرمایه اجتماعی قابل انطباق نیست. این جا نقطه آغازی است برای درهم شکستن مقوله‌ی "سرمایه عام". (مارکس 1857، جلد 28، ص 236)

نقل قول‌های بالا از مارکس از یک بخش فرعی مهم تحت عنوان "هزینه‌های تولید" برگرفته شده است (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 33، ص ص 78 تا 103)، بخشی که در ابتدا پیش‌نویس اولیه‌ای بود که بعداً به فصل اول جلد سوم کتاب سرمایه تحت عنوان "قیمت هزینه و سود" تبدیل شد. مفهوم "قیمت هزینه" در جلد سوم سرمایه همان مفهوم "هزینه‌های تولید" است که بعداً در دست نوشته‌های 63-1961 به کار می‌رود: کل سرمایه- سرمایه ثابت و سرمایه متغیر- که در تولید سرمایه‌داری کالاها مصرف می‌شود. در این بخش فرعی نکته‌ی اصلی دو موضوع جدا اما مربوط به هم است، یعنی "تبدیل ارزش اضافی به سود".

در تبدیل اول، ارزش اضافی نه فقط با سرمایه متغیر که مطابق نظر مارکس منشاء ارزش اضافی است، بلکه با کل سرمایه (سرمایه ثابت و متغیر) سنجیده می‌شود. در نتیجه‌ی این تبدیل منشاء ارزش اضافی پوشیده می‌ماند، و بنابراین از سوی عاملان تولید سرمایه‌داری به رسمیت شناخته نمی‌شود. در تبدیل اول، مقدار ارزش اضافی تغییر نمی‌کند و به سادگی به کل سرمایه نسبت داده می‌شود و نه صرفاً به سرمایه متغیر. این تبدیل اول، موضوع بخش اول جلد سوم را تشکیل می‌دهد. ("تبدیل ارزش اضافی به سود و نرخ ارزش اضافی به نرخ سود")

"چنان که در آغاز مشاهده کردیم سود همان ارزش اضافی است که ضرورتاً به علت شیوه تولید سرمایه‌داری به شکلی مرموز درآمده است. از آن‌جا که در شکل ظاهری در تشکیل قیمت تمام شده هیچ فرقی بین سرمایه ثابت و متغیر به چشم نمی‌خورد، باید سرچشمه تغییر ارزشی که در حین پروسه تولید به وقوع می‌پیوندد؛ به جای بخش متغیر به مجموع سرمایه نسبت داده می‌شود". (کاپیتال جلد 3، ص 127)

در تبدیل دوم، سود به نرخ متوسط سود تبدیل شده و نرخ متوسط سود به امری متداول تبدیل می‌شود. در تبدیل دوم، کل سود به نحوی میان سرمایه‌های منفرد توزیع می‌شود که سود هر سرمایه‌ی منفرد با مقدار سرمایه متناسب باشد، نه با مقدار ارزش اضافی‌ای که کار تحت استخدام سرمایه آن را تولید می‌کند. این توازن نرخ سود به وسیله‌ی تعیین قیمت تولید تکمیل می‌شود. در این تبدیل دوم مقدار سود اخذ شده از سوی هر سرمایه تغییر می‌کند که باعث مخدوش شدن بیش‌تر منشاء ارزش اضافی خواهد شد. این تبدیل دوم موضوع بخش دوم جلد سوم کتاب سرمایه است. ("تبدیل سود به سود متوسط").

"بنابراین، بر اساس تبدیل اول، تبدیل دومی رخ می‌دهد که تنها شکل را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد، بلکه خود ذات را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد، در این تغییر مقدار مطلق

سود تغییر می‌کند... این مقدار مطلق سود در تبدیل اول تغییر پیدا نمی‌کند. (مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد 33، ص 97)

"در این بخش (قسمت اول جلد سوم کتاب سرمایه) سود و ارزش اضافی به عنوان مقادیری از نظر عددی یکسان، که صرفاً از لحاظ شکل با یک دیگر تفاوت دارند، در نظر گرفته می‌شوند. در بخش بعدی، سود به عنوان مقداری از لحاظ عددی متمایز، جلوه بیرونی بیش‌تری پیدا می‌کند. (کتاب سرمایه جلد 3، ص 40-139)

این قطعه از دست نوشته‌های 63-1961 که مورد تأکید هاینریش قرار گرفته است بیان دیگری است از این دو تبدیل ارزش اضافی به سود (بیانی به ویژه ناروشن). اما هاینریش این دو تبدیل را نادرست تفسیر می‌کند. او می‌گوید که هر دوی این تبدیل‌ها به شکل‌گیری نرخ متوسط سود مربوط می‌شود. تبدیل اول برای یک سرمایه‌ی منفرد و تبدیل دوم برای کل سرمایه اجتماعی. اگر قطعه‌های نقل شده از سوی هاینریش را جدا از یک دیگر قرائت کنیم به نظر می‌رسد که در تایید تفسیر او است. قطعه‌ی اول به یک سرمایه‌ی منفرد اشاره می‌کند و قطعه‌ی دوم به کل سرمایه. اما سرمایه‌ی منفردی که قطعه اول به آن اشاره می‌کند هنوز به معنای سرمایه‌ی منفرد به عنوان نماینده کل سرمایه است، همان گونه که در جلد اول طرح می‌شود (و در بالا به آن اشاره شد ص 18). این سرمایه منفردی نیست که در رابطه با سرمایه منفرد دیگر در رقابت و برابری نرخ سود قرار گرفته باشد. تبدیل اول هنوز در سطح تبدیل "سرمایه عام" است. از متن قطعه‌هایی که هاینریش نقل می‌کند و قطعه‌هایی که در بالا نقل شد و مورد بحث قرار گرفت؛ روشن است که تبدیل اول ارزش اضافی به سود آن گونه که هاینریش تفسیر می‌کند به نرخ متوسط سود اشاره‌ای ندارد. در عوض تبدیل اول به طور ساده رابطه‌ی ارزش اضافی را نه فقط با سرمایه متغیر، بلکه با سرمایه ثابت و متغیر مورد تحلیل قرار می‌دهد. این تبدیل اول یا نسبت به کل

سرمایه و یا نسبت به سرمایه منفرد هم‌چون نماینده‌ی نمونه‌وار کل سرمایه می‌تواند مورد بحث قرار گیرد.

ثانیا کل سرمایه که جمله دوم هاینریش به آن اشاره می‌کند به تعیین نرخ عام سود یعنی نسبت کل ارزش اضافی تولید شده در کل اقتصاد به کل سرمایه به کار افتاده در آن مربوط می‌شود؛ همان گونه که در بالا به آن اشاره شد. پس این نرخ عام سود در تعیین قیمت تولید به عنوان مقداری از قبل تعیین شده در نظر گرفته شده است. این تجدید توزیع ارزش اضافی میان سرمایه‌های منفرد از طریق توازن نرخ سود و تعیین قیمت تولید، دومین تبدیل ارزش اضافی به سود به شمار می‌رود. مارکس در قطعه‌هایی که هاینریش آن‌ها را نقل می‌کند چنین ادامه می‌دهد:

"در مورد اول تبدیل صوری است، در مورد دوم در عین صوری بودن مادی نیز هست، چون اکنون سودی که نصیب سرمایه‌ی منفرد می‌شود در عمل مقداری است که با ارزش اضافی تولید شده توسط آن متفاوت است... در مورد اول، ارزش اضافی صرفا متناسب مقدار سرمایه‌ای که این ارزش اضافی معین را تولید می‌کند و بدون در نظر گرفتن اجزای ارگانیک آن محاسبه می‌شود. در مورد دوم سهم سرمایه منفرد مستقل از کل ارزش اضافی تنها با توجه به مقدار سرمایه تعیین می‌شود، بدون در نظر گرفتن رابطه‌ی کارکردی آن با تولید کل ارزش اضافی".

بنابراین در مورد دوم یک تفاوت اساسی وجود دارد. هم بین سود و ارزش اضافی و هم بین قیمت و ارزش کالا... بررسی مفصل‌تر در مورد این نکته به فصل رقابت تعلق دارد. (مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد 33، ص 101)

این نقل‌قول‌ها تردید مارکس در مورد تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" را نشان نمی‌دهد، بلکه بیش‌تر به روشنی بر تداوم این تمایز تاکید دارند.

در یک صفحه قبل از قطعه‌ای که هاینریش آن را نقل می‌کند، مارکس در باره‌ی تبدیل دوم چنین می‌گوید:

"بنابراین، نرخ تجربی یا متوسط سود چیزی جز توزیع کل آن سود باشد به نسبت‌های مساوی میان سرمایه‌های منفرد در هر حوزه‌ی خاص تولید نیست، یا به سخن دیگر، مقادیر متفاوت سود در برابر مقادیر مختلف سرمایه و نه متناسب با نقشی که سرمایه‌مستقیما در تولید کل سود بازی می‌کنند. بنابراین این موضوع صرفاً بیان‌گر نتیجه‌ی شکل محاسبه‌ی ویژه‌ای است که طی آن سرمایه‌های متفاوت، کل سود را به نسبت‌های مساوی میان خود تقسیم می‌کنند. آن چه برای تقسیم میان آن‌ها موجود است صرفاً از طریق کمیت مطلق کل سود یا کل ارزش اضافی تعیین می‌شود... آن چه در تبدیل اول صرفاً صوری بود یعنی محاسبه‌ی ارزش اضافی بر پایه‌ی سرمایه‌ی کل منفرد به عنوان یک مقدار متمایز همگون از ارزش، بدون در نظر گرفتن رابطه‌ی ارگانیک اجزای سرمایه، در این جا به تفاوت مادی بدل می‌شود، چون سهم کل سود یا کل ارزش اضافی بدون در نظر گرفتن سهمی که هر سرمایه منفرد در هر حوزه‌ی معین تولید برای ایجاد کل سود یا کل ارزش اضافی به عهده دارد، به طور همگون تعیین می‌شود. (مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس ص 33، ص 99)

این قطعه به روشنی تفسیری را که در این مقاله در مورد تعیین قبلی نرخ عام سود در سطح تحلیل "سرمایه عام" و "خصلت" دو تبدیل "ارزش اضافی به سود ارائه شده، تایید می‌کند.

#### د- بازتولید کل سرمایه اجتماعی

تنها دلیلی که هاینریش در تایید ادعای خود در مورد مشکلات مارکس در تحلیل بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی در دست‌نوشته‌های 63-1861 ارائه می‌دهد- که تقسیم



کل سرمایه اجتماعی به دو بخش با مفهوم "سرمایه عام" تناقض دارد- با کمال تعجب از گروندریسه است؛ در این نقل قول می‌خوانیم:

"سرمایه به عنوان سرمایه عام، تا جایی که ما در این قست به آن می‌پردازیم رابط‌های است متمایز از ارزش و پول، یعنی تجسم خصوصیتی که ارزش همچون سرمایه را از ارزش همچون ارزش ناب یا پول متمایز می‌کند... اما ما نه با یک شکل ویژه از سرمایه و نه با یک سرمایه منفرد مستقل از سرمایه‌های منفرد دیگر سروکار داریم. ما در روند شدن سرمایه حضور داریم". (گروندریسه، ص 310)

چون در این قطعه (یا در واقع در تمام گروندریسه) درباره‌ی دو بخشی که سرمایه به منظور تحلیل بازتولید به آن تقسیم می‌شود چیزی گفته نشده است، پس استدلال هاینریش بر این پیش‌فرض ضمنی استوار است که دو بخش سرمایه اجتماعی به معنایی که مارکس در این قطعه در نظر دارد "اشکال ویژه"ی از سرمایه به شمار می‌روند. اما مارکس در این قطعه یا در متن پیرامون آن استنباط دقیق خود را از "اشکال ویژه"ی سرمایه را مشخص نمی‌کند. هاینریش نیز معنای دقیق "اشکال ویژه"ی سرمایه را روشن نمی‌کند. او به طور ضمنی می‌پذیرد که طبق نظر مارکس در این نقل قول، دو بخش کل سرمایه اجتماعی "اشکال ویژه"ی سرمایه محسوب می‌شوند.

برعکس من اعتقاد دارم که مراد مارکس از "اشکال ویژه"ی سرمایه، دقیقا اشکالی است که با توزیع ارزش اضافی به "اشکال ویژه"ی آن یعنی سود صنعتی، سود تجاری، و بهره و رانت سروکار دارد. به سخن دیگر، "اشکال ویژه"ی سرمایه صنعتی، سرمایه تجاری، سرمایه بهره‌آور و سرمایه به کار رفته بر روی زمین "اشکال ویژه"ی سرمایه محسوب می‌شود. سه قطعه کلیدی که در آن‌ها، این معنای "اشکال ویژه" مشخص می‌شود عبارتند از: "مشاهدات عمومی" که "نظریه‌های ارزش اضافی" با آن

آغاز می‌شود و به "اشکال ویژه"ی سود و رانت اشاره می‌کند. تفسیری در باره‌ی ناتوانی ریکاردو در بررسی ارزش اضافی مستقل از "اشکال ویژه"ی آن یعنی سود، بهره و رانت. (نظریه‌های ارزش اضافی، جلد دوم، ص 149، و بالاخره نامه‌ای به انگلس درست بعد از انتشار جلد یک سرمایه، نگاه کنید به صفحه 38-40)

از سوی دیگر تقسیم کل سرمایه به دوبخش در تحلیل بازتولید کل سرمایه اجتماعی ربطی به تحلیل مارکس از توزیع ارزش اضافی ندارد. هدف این تحلیل از تجدیدتولید کل سرمایه اجتماعی، توضیح چگونگی تقسیم ارزش اضافی بین این دو بخش نیست. فرض براین است که ترکیب سرمایه در دو بخش برابر است، به نحوی که قیمت و ارزش محصولات در این دوبخش نیز با یک دیگر مساوی خواهند شد؛ در چنین حالتی برابری نرخ سود میان این دو بخش اساساً مطرح نیست. در واقع هدف تجزیه کل سرمایه به دو بخش (که هدف اصلی تحلیل بازتولید کل سرمایه را نیز تشکیل می‌دهد) توضیح چگونگی بازتولید اجزای مختلف محصولات کل سرمایه اجتماعی به شکل کالایی است، به خصوص بازتولید جزء سرمایه ثابت در بخش یک و دو به شکل ارزشی و به شکل مادی، و از یک سال به سال دیگر. هدف از ارائه این توضیح، نقد "جزم اسمیتی" است که مطابق آن مجموع ارزش کالاها از جمله سرمایه ثابت به مزد، سود و رانت "تجزیه" می‌شود.

دلیل دیگر در خصوص این که تحلیل مارکس در باره بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی در بخش سوم جلد دوم هنوز در سطح تحلیل "سرمایه عام" قرار دارد در فصل 49 جلد سوم نیز ارائه شده است ("درمورد تحلیل روند تولید"). در این فصل مارکس با یک نکته جدید و مهم به تحلیل خود از بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی برمی‌گردد: تقسیم مجموع ارزش اضافی به اشکال خاص سود و رانت. مارکس نمی‌توانست این اشکال ویژه‌ی ارزش اضافی را در تحلیل خود در جلد دو مطرح کند، چون تقسیم

ارزش اضافی هنوز مورد تحلیل قرار نگرفته بود. اما به خصوص این نکته برای مارکس مهم بود که اشکال ویژه‌ی ارزش اضافی را در این بخش ادغام کند، چون آدام اسمیت "جزم" خود را بر این اساس صورت‌بندی کرده بود. بنابراین تحلیل مارکس از بازتولید کل سرمایه اجتماعی در این دو مرحله، مجددا اهمیت مستمر تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" را در نظریه او نشان می‌دهد.

"می‌توانیم مشاهده کنیم که مشکل مطرح شده در این جا، قبلا هنگام بررسی بازتولید کل سرمایه اجتماعی در جلد دو بخش سه حل شده بود. ما در این جا به این نکته برمی‌گردیم نخست به این دلیل که در آن جا ارزش اضافی به اشکال گوناگون درآمد مورد تحلیل قرار نگرفته بود- و بنابراین هنوز بررسی این اشکال امکان نداشت؛ و دوم به سبب این که دقیقا در ارتباط با شکل مردها، سود و رانت از زمان آدام اسمیت فضاحتی باورنکردنی وارد تحلیل اقتصاد سیاسی شده است". (کاپیتال جلد سوم، ص 975)

بنابراین من نتیجه می‌گیرم که هاینریش برای تأیید، در مورد این که استدلال خود مارکس حین کار بر روی دست نوشته‌های 63-1861 در تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" در با دشواری‌هایی روبه‌رو شده بود، که سرانجام او را به کنار گذاشتن این تمایز مجبور کرد، نمی‌تواند به دلیل قانع‌کننده‌ای از نوشته‌های مارکس استناد کند. در واقع از مطالعه این دست نوشته این نتیجه به دست می‌آید که مارکس در مورد این تمایز و نقش تعیین‌کننده‌ی آن در تعیین نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید و همین طور در مورد سایر اشکال ویژه‌ی ارزش اضافی با صراحت بیش‌تری سخن بگوید. (8)

(111)

### استفاده‌ی بعدی مارکس از مفهوم "سرمایه عام" و "رقابت"

در این بخش دلایل بیش‌تری ارائه میشود که مارکس تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" را در پیش‌نویس‌های کتاب سرمایه که بعد از 1863 نوشته شده کنار گذاشته است.

#### الف- جلد سوم سرمایه

مهم‌ترین دلیل در خصوص تداوم استفاده‌ی مارکس از تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" جلد سوم کتاب سرمایه است که در سال‌های 65-1864 به نگارش درآمده است (برای یک بحث مبسوط‌تر از تحلیل مارکس از این جنبه‌های متفاوت توزیع ارزش اضافی در جلد سوم مراجعه کنید به موزلی 1994). همان طور که در بالا در بخش یک گفته شد موضوع جلد سوم مقدماتا توزیع ارزش اضافی است، نخست میان شاخه‌های منفرد تولید و سپس تقسیم بعدی ارزش اضافی به سود صنعتی، سود تجاری، بهره و رانت. در این تحلیل از توزیع ارزش اضافی مقدار کلی ارزش اضافی مقدار معینی در نظر گرفته شده است، که پیش‌تر در تحلیل "سرمایه عام" تعیین شده است.

در بخش 7 جلد سوم ("درآمد و منابع آن") که به آن توجه درخور نشده است، مارکس بارها تاکید می‌کند که مقدار کل ارزش و ارزش اضافی قبل از تقسیم این مقدار کلی به اجزای منفرد تشکیل‌دهنده‌ی آن قبلا تعیین شده است، یعنی در سطح تحلیل "سرمایه عام" و قبل از تحلیل "رقابت". در بالا در ص 19 دو قطعه از این بخش نقل شد و قطعه‌های دیگری نیز در مقاله من در سال 1994 آمده است. در این مورد به خصوص فصل 50 حایز اهمیت است ("توهم ناشی از رقابت") که در آن مارکس ترتیب و توالی فرضی خود در خصوص تعیین مقادیر مجموع و منفرد را با

همین مفاهیم در اقتصاد عامیانه مقایسه می‌کند، که ترتیب مقولات کاملاً برعکس است: اقتصاد عامیانه از اشکال فردی درآمد عزیمت می‌کند (مزد، سود، بهره و رانت) و معمولاً این مقادیر را، به عنوان امری معین در نظر می‌گیرد و سپس مقدار کل ارزش و ارزش اضافی را با افزودن این اشکال فردی درآمد محاسبه می‌کند.

"این درست است که بگوییم که ارزش یک کالا را تا جایی که نشان‌دهنده‌ی کار جدید افزوده شده همواره می‌توان به سه عنصر تجزیه کرد، مزد و سود و رانت که سه شکل درآمد را تشکیل می‌دهند؛ اگرچه مقادیر ارزشی آن‌ها، یعنی سهم این اشکال از کل ارزش، توسط قوانین ویژه‌ای تعیین شده که پیش‌تر انکشاف یافته است؛ اما خطاست که گفته شود ارزش مزد، نرخ سود و نرخ رانت عناصر متشکله مستقلی از ارزش به شمار می‌روند که ارزش کالا ... از ترکیب آن‌ها نتیجه می‌شود". (سرمایه جلد سوم، ص 993)

بنابراین بخش اعظم جلد سوم در سطح تحلیل رقابت قرار دارد و همواره از تمایز روش شناسانه میان تعیین مقدار کل ارزش اضافی در سطح تجرید "سرمایه عام" و توزیع این مقدار از قبل تعیین شده‌ی ارزش اضافی در سطح تجرید "رقابت" استفاده می‌کند.

### ب- جلد اول سرمایه

جلد اول سرمایه که در 67-1866 نوشته شده دلایل بیش‌تری به دست می‌دهد که مارکس تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" را بعد از 1863 کنار نگذاشته است. در فصل 5 مارکس استدلال می‌کند که منشاء ارزش اضافی را تا زمانی که تحلیل صرفاً محدود به حوزه‌ی گردش است، نمی‌توان تعیین کرد. یعنی فعالیت‌های مربوط به خرید و فروش؛ چون طبق فرض مارکس خرید و فروش، شامل مبادله‌ی ارزش‌های

برابر است. این مساله از حیث کل سرمایه جامعه صورت‌بندی شده است. مارکس این امکان را مورد بررسی قرار می‌دهد که یک سرمایه‌دار منفرد می‌تواند با فروش کالای خود به ارزشی بیش از ارزش اضافی آن دست یابد. اما تاکید دارد که خریدار معادل همان ارزش زیان خواهد کرد.

"در جریان گردش، مجموع ارزش‌ها با تغییر در توزیع آن‌ها افزوده نمی‌شود... طبقه سرمایه‌دار یک کشور معین وقتی به طور کل در نظر گرفته شود، نمی‌تواند سر خود کلاه بگذارد. (کاپیتال جلد یک، ص 66-265) (9)

مارکس سپس اشاره می‌کند این نتیجه‌گیری که سود تجاری و بهره بانکی با این نتیجه‌گیری که منشاء ارزش اضافی در حوزه‌ی گردش نیست متناقض به نظر می‌رسد. بازرگانان و بانک‌داران منحصراً (کمابیش) در حوزه‌ی گردش فعالیت دارند، بازرگانان در نتیجه‌ی فعالیت‌های خود سود تجاری را به دست می‌آورند و بانک‌داران بهره را. مارکس یادآوری می‌کند که برای توضیح این پدیده‌ی ظاهراً متناقض "زنجیره‌ای طولانی از مراحل میانجی ضرورت دارد که تا این جا از تحلیل کاملاً غایب بوده‌اند" (سرمایه جلد یک، ص 267). به دیگر سخن مارکس قبل از تحلیل سود تجاری و بهره در سطح تحلیل رقابت، باید مقدماتاً مقدار کلی ارزش اضافی را در سطح تحلیل "سرمایه عام" تعیین کند. مارکس وعده می‌دهد که این تناقض ظاهری را در مرحله‌ی بعدی تحلیل خود روشن کند:

"ما در جریان تحقیق درمی‌یابیم که هر دو شکل سرمایه تجاری و سرمایه‌ی بارآور اشکالی منتج از سرمایه صنعتی] به شمار می‌روند. (سرمایه جلد اول، ص 267)

همان طور که پیش‌تر مورد بحث قرار گرفت نظریه‌ی مارکس در باره‌ی سود تجاری و بهره در بخش 4 و 5 جلد سوم طرح می‌شوند.

در فصل ده جلد یک، نظریه مارکس در تعیین کار روزانه و ارزش اضافی مطلق برای کل اقتصاد معرفی می‌شود. طبق نظریه‌ی او:

"وضع قاعده‌ای معمول برای کار روزانه چون مبارزه‌ای بر سر کاهش کار روزانه جلوه می‌کند، مبارزه‌ای که بین مجموعه‌ی سرمایه‌دارها یعنی طبقه سرمایه‌دار و مجموعه‌ی کارگران یعنی طبقه کارگر جریان دارد." (سرمایه جلد یک، ص 334) (10)

در فصل 11 جلد یک پیش‌بینی مهم دیگری وجود دارد که به توزیع ارزش اضافی در جلد سوم مربوط می‌شود، به خصوص تعیین نرخ برابر سود میان بخش‌های مختلف سرمایه‌ی صنعتی. در این فصل، مارکس سه قانون را مورد بحث قرار می‌دهد که از نظریه ارزش اضافی او نتیجه می‌شود. طبق سومین قانون مقدار ارزش اضافی تولید شده طی یک دوره‌ی معین با مقدار سرمایه متغیر متناسب است (نرخ ارزش اضافی به عنوان نتیجه‌ی این تناسب). مارکس اشاره می‌کند که اگر این قانون مستقیماً برای هر صنعت منفرد به کار رود با این پدیده‌ی ظاهری که سرمایه‌های منفرد با نسبت‌های نامساوی از سرمایه متغیر و سرمایه ثابت به نرخ‌های مساوی سود دست می‌یابند در تناقض خواهد بود. (یعنی سود با کل سرمایه متناسب است نه صرفاً با سرمایه متغیر). سپس مارکس توضیح می‌دهد که "برای حل این تناقض ظاهری مراحل میانجی متعددی لازم است" (ص 421). به سخن دیگر این تناقض ظاهری نمی‌تواند در سطح تحلیل "سرمایه عام" حل شود، بلکه در مرحله‌ی بعدی تحلیل یعنی رقابت قابل توضیح است. راه حل مارکس برای این تناقض ظاهری همان طور که در بالا به آن اشاره شد نظریه او در باب قیمت‌های تولید است که در بخش دو جلد سه شرح داده می‌شود.

در این فصل قطعه‌ی دیگری وجود دارد که نشان می‌دهد که موضوع مورد بررسی مارکس در جلد یک، کل ارزش اضافی تولید شده توسط کل کار اجتماعی جامعه است:

"می‌توان کاری را که روزانه توسط کل سرمایه یک جامعه به کار گرفته می‌شود، به عنوان کار روزانه‌ی واحدی تلقی کرد. مثلاً، اگر تعداد کارگران یک میلیون نفر باشد، و میانگین کار روزانه کارگر 10 ساعت باشد، کار روزانه‌ی اجتماعی 10 میلیون ساعت خواهد شد. با معین بودن مدت زمان این کار روزانه... مقدار ارزش اضافی تنها با افزایش تعداد کارگران یعنی با افزایش اندازه جمعیت کارگران زیاد می‌شود. در این جا رشد جمعیت کران ریاضی تولید ارزش اضافی را توسط کل سرمایه اجتماعی نشان می‌دهد. (سرمایه جلد یک، ص 422)(11)

در فصل 12 نظریه مارکس در باره تغییر فنی و ارزش اضافی نسبی نیز به روشنی کل اقتصاد را مدنظر دارد. تحول فنی به عنوان گرایش ذاتی "سرمایه عام" استنباط می‌شود. تحول فنی ارزش اضافی نسبی را با کاهش زمان کار لازم برای تولید کالاهای مزدی (کالاهایی که مورد مصرف کارگران قرار می‌گیرد و مزدشان صرف خرید آن‌ها می‌شود) کارگران بالا می‌برد.

"بنابراین، انگیزه‌ی درون‌ذاتی سرمایه و گرایش ثابت آن افزایش بهره‌وری کار است تا قیمت کالاها را کاهش دهد و با این کاهش، کار خود کارگر را تنزل دهد" (سرمایه جلد یک، 436)

این نظریه را نمی‌توان برای سرمایه‌ی منفرد به کار برد چون چنین سرمایه‌ی منفردی تمام کالاهای مزدی کارگران را تولید نمی‌کند. ارزش اضافی نسبی صرفاً هنگامی معنی دارد که تمام رشته‌های صنایع در اقتصاد، اعم از آن که مستقیم یا غیرمستقیم در تولید کالاهای مزدی نقش داشته باشند، در نظر گرفته شود.



"اما مجموع وسایل ضروری زندگی شامل کالاهای گوناگون است که هر کدام محصول شاخه متمایزی از صنعت است؛ و ارزش هر کدام از این کالاها به عنوان جزء تشکیل دهنده در ارزش نیروی کار نقش دارد. ارزش نیروی کار با کاهش زمان کار لازم برای بازتولید آن کاهش می‌یابد. کاهش کل زمان کار لازم برابر با مجموع تمام کاهش‌های متفاوت در زمان کاری است که در این شاخه‌های متمایز تولید رخ داده است. در این جا ما این نتیجه‌ی عمومی را به عنوان قصد و نتیجه‌ی مستقیم یک شاخه منفرد مشاهده می‌کنیم. مثلاً، هنگامی که یک سرمایه‌دار منفرد با افزایش بهره‌وری کار، قیمت پیراهن را کاهش می‌دهد، به هیچ وجه ضرورتاً این هدف را ندارد که ارزش نیروی کار را به سهم خود کاهش دهد و بنابراین زمان کار لازم را متناسب با آن کوتاه کند. اما او تا حدی که نهایتاً در این نتیجه نقش داشته، در افزایش نرخ عام ارزش اضافی نیز نقش دارد. باید گرایش‌های عام و ضروری سرمایه را از شکل‌های پدیداری آن متمایز کرد" (سرمایه جلد یک، ص 433).

هنگامی که یک سرمایه‌دار واحد روش تولید خود را تغییر می‌دهد تا بارآوری کار را افزایش دهد:

"او به عنوان یک فرد کاری را انجام می‌دهد که سرمایه به عنوان یک کلیت هنگامی آن را انجام می‌دهد که درگیر تولید ارزش اضافی نسبی است. (همان جا ص 436) (2) مارکس سپس تلاش می‌کند تا میان استنتاج تحول فنی به عنوان گرایش ذاتی "سرمایه عام" و استنتاج تحول فنی بر اساس "رقابت" تمایز قایل شود.

"هرچند قصد ما در این جا بررسی شیوه‌ای نیست که قانون‌های درون‌ذاتی تولید سرمایه‌داری با نشان دادن خود در حرکت خارجی سرمایه‌های فردی، خود را به عنوان قانون جبری رقابت بروز می‌دهند و بنابراین در آگاهی سرمایه‌دار منفرد چون انگیزه‌هایی وارد می‌شوند که او را به پیش می‌رانند اما تا همین حد نیز روشن است

که تحلیل علمی رقابت تنها زمانی ممکن است که ما سرشت درونی سرمایه را درک کنیم... (سرمایه جلد یک، ص 433)

به سخن دیگر، یک تحلیل علمی از رقابت بعد از تحلیل سرمایه عام ممکن است. سرانجام، در مقدمه‌ی بخش 7 جلد 1، مارکس اشاره‌ی مهم دیگری به تحلیل بعدی خود از رقابت و توزیع ارزش اضافی در جلد سوم می‌کند:

"سرمایه‌داری که ارزش اضافی را تولید می‌کند، یعنی مستقیماً کار پرداخت نشده و تثبیت شده در کالاها را اخذ می‌کند طبق نظر متعارف اولین تصاحب کننده‌ی این ارزش اضافی محسوب می‌شود، اما او به هیچ وجه تصاحب کننده‌ی نهایی نیست. بعداً او باید ارزش اضافی را با سرمایه‌دارانی که در تولید اجتماعی به طور کلی وظیفه دیگری انجام می‌دهند، تقسیم کند؛ با مالک زمین و افراد دیگر. بنابراین ارزش اضافی به قسمت‌های متفاوتی تقسیم می‌شود. اجزای آن نصیب افراد متفاوتی می‌شود و اشکال متفاوت و متقابلاً مستقلی پیدا می‌کند. مثل سود، بهره، درآمدهای حاصله از تجارب، اجاره زمین و غیره. ما صرفاً در جلد سوم می‌توانیم این اشکال جرح و تعدیل شده‌ی ارزش اضافی را بررسی کنیم". (سرمایه جلد 1، ص 709)

تقسیم ارزش اضافی به اجزای مختلف سرشت و شرایط تبدیل آن به عنصری از انباشت را تغییر نمی‌دهد". (سرمایه جلد 1، ص 710)

### ج- نامه‌های به انگلس

در نامه‌های مارکس به انگلس در سال‌های 68-1867 (یعنی بلافاصله بعد از انتشار جلد اول) دلایل بیشتری حاکی از حفظ تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" یافت. در اوت 1867، مارکس نوشت که یکی از دو نکته خوب اثر او تعیین مقدار کل ارزش اضافی قبل از تحلیل اشکال ویژه ارزش اضافی است.

"بهترین نکات در کتاب من عبارتند: ...2) بررسی ارزش اضافی مستقل از اشکال خاص آن. این موضوع به خصوص در جلد دوم دیده می‌شود. برنامه‌ی مارکس در آن موقع این بود که مطالبی را که ما به عنوان جلد دوم و سوم می‌شناسیم در "جلد دوم" به چاپ برساند. فرد موزلی [اقتصاد کلاسیک همواره به عنوان یک خطای رایج اشکال ویژه را با شکل عام مغشوش می‌کند. (مکاتبات منتخب، ص 180)

مارکس همین نکته را در نامه‌ی دیگری در ژانویه 1868 تکرار می‌کند و می‌گوید که بررسی او از ارزش اضافی یکی از "سه عنصر جدید بنیادی" در کتاب اوست:

1) این موضوع با تمام نظریه‌ها در اقتصاد سیاسی پیش از من تفاوت دارد که از همان آغاز بخش‌های مختلف ارزش اضافی را با اشکال ثابت آن یعنی رانت، سود و بهره به عنوان امری تعیین شده مورد بررسی قرار می‌دهد. من نخست شکل عام ارزش را مورد تحلیل قرار می‌دهم که در آن تمام این اجزاء هنوز از یک دیگر بازشناخته نمی‌شوند- همان گونه که بیان شده همراه با راه حل آن. (مکاتبات منتخب ص 186)

سرانجام مارکس در نامه‌ای مهم در آوریل 1868 برای انگلس محتوای جلد سوم کتاب سرمایه را خلاصه می‌کند. این خلاصه نیز تفسیری را که موضوع اصلی جلد سوم را توزیع ارزش اضافی می‌داند مورد تایید قرار می‌دهد.

در کتاب سوم ما با تبدیل ارزش اضافی به اشکال متفاوت آن و اجزای تشکیل دهنده و مجزای آن روبه‌رو می‌شویم.

1- سود از نظر ما قبل از هر چیز صرفاً مقوله‌ی دیگر برای ارزش اضافی است [یعنی اولین تبدیل ارزش اضافی به سود. ف. موزلی]...

2- ... (الف) نرخ متوسط یا عام سود در جریان رقابت شکل می‌گیرد. این نرخ سود که به نسبت [در سطح] عام بیان می‌شود، چیزی جز ارزش اضافی تولید شده (درسال) توسط کل طبقه سرمایه‌دار نسبت به کل سرمایه‌ای که

توسط کل جامعه سرمایه‌گذاری شده نیست... حجم سرمایه در هر حوزه‌ای، نرخ برابری از کل ارزش اضافی متناسب با بخشی از کل سرمایه‌ی اجتماعی که به آن حوزه تعلق دارد به دست می‌آورد... اما این به آن معنا است که قیمت کالاها باید از ارزش‌شان فاصله بگیرد... بدین ترتیب قیمت توازن پیدا می‌کند، که مازاد اجتماعی را به طور مساوی میان سرمایه‌های منفرد متناسب با اندازه‌ی‌شان تقسیم می‌کند، این قیمت تولید کالاهاست...

3- گرایش نرخ سود به کاهش

4- قبلاً ما صرفاً سرمایه‌ی بارآور را بررسی کردیم، اکنون تغییراتی را که سرمایه تجاری سبب آن می‌شود را مورد تحقیق قرار میدهیم.

5- بعد نوبت تقسیم این سود به سود کارفرما و بهره می‌رسد.

6- تبدیل سود اضافی به رانت

7- در پایان به پدیده‌ای می‌رسیم که برای اقتصاد عامیانه نقطه عزیمت است: رانت از زمین نتیجه می‌شود، سود(بهره) از سرمایه، مزد از کار. اما از نقطه نظر ما مسایل به شکل دیگری دیده می‌شوند. حرکت ظاهری توضیح داده شد(مکاتبات منتخب، 95-193)

بنابراین من نتیجه می‌گیرم که مارکس تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" را کنار نگذاشته است. در عوض این تمایز هم‌چنان به عنوان مبنای ساختار منطقی سه جلد کتاب سرمایه، و به خصوص برای نظریه نرخ متوسط سود مارکس و سایر اشکال ارزش اضافی در جلد سوم باقی می‌ماند.

IV

راه‌حل و تفسیر هاینریش

به نظر هاینریش مارکس با کنار گذاشتن تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" بین 1863-1867 ساختار منطقی زیر را برای کتاب سرمایه برگزید: جلد یک درباره روند بلاواسطه تولید، جلد دوم درباره گردش و جلد سوم درباره وحدت تولید و گردش (سرمایه و طبقه شماره 38، ص 74-78). طبق این تفسیر مارکس لازم نمی‌دید که قبل از تحلیل توزیع ارزش اضافی در سطح "رقابت"، در ابتدا مجموع مقدار کل ارزش اضافی را در سطح "سرمایه به طور عام" تعیین می‌کند. در عوض هر سه جلد سرمایه درباره سرمایه‌های منفرد و کل سرمایه اجتماعی است. در هر سطح مارکس از سرمایه‌ی منفرد عزیمت می‌کند و سپس کل سرمایه‌ی اجتماعی را به روش خاص استنتاج می‌کند و آن گاه نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌ی اجتماعی حدود حرکت سرمایه‌های منفرد را مشخص می‌کند.

"بنابراین، در هر یک از سه سطح، آن چه که مطرح می‌شود نخست سرمایه‌های منفرد و سپس تکوین سرمایه‌های منفرد به شکل مجموع سرمایه‌ی اجتماعی است، همراه با تاثیر متقابل کل سرمایه اجتماعی بر حرکت سرمایه‌های منفرد". (سرمایه و طبقه، شماره 36، ص 76)

طبق تفسیر هاینریش در جلد اول بررسی روند بلاواسطه تولید، تولید ارزش اضافی و انباشت سرمایه نخست برای سرمایه‌های منفرد مورد تحلیل قرار می‌گیرد و سپس در فصل 25 کل سرمایه اجتماعی به عنوان مجموع عددی سرمایه‌های منفرد استنتاج می‌شود. آنگاه تاثیر کل سرمایه‌ی اجتماعی به حرکت سرمایه‌های منفرد مورد بررسی قرار می‌گیرد (سرشت دقیق این تاثیر مشخص نمی‌شود). در جلد دوم نخست تحلیل روند گردش یعنی تحلیل مدار سرمایه‌های منفرد طرح می‌شود و سپس در بخش سه،

کل سرمایه اجتماعی از حیث روابط میان سرمایه‌های منفرد در روند بازتولید نتیجه گرفته می‌شود. چون روند بازتولید، هم از نظر مادی و هم از نظر ارزشی به درجه‌ی معین از تناسب نیاز دارد، این روند برای حرکت سرمایه‌های منفرد حدودمرزی ایجاد می‌کند. سرانجام در جلد سوم، تحلیل مجموعه‌ی روند، نخست تبدیل ارزش اضافی به قیمت برای سرمایه‌های منفرد و سپس کل سرمایه اجتماعی از طریق برقراری نرخ متوسط سود از سرمایه‌های منفرد نتیجه‌گیری می‌شود. آنگاه این نرخ متوسط سود به عنوان پیش‌فرضی تکمیل شده برای سرمایه‌های منفرد خودنمایی می‌کند، و به نوبه‌ی خود حرکت آن‌ها را تعیین می‌کند.

گرچه این تفسیر تمام مدارک و شواهد مورد اشاره را که در بالا را ندیده می‌گیرد، در نگاه اول تا اندازه‌ای قابل قبول و منسجم به نظر می‌رسد، اما تامل بیش‌تر نشان می‌دهد که این تفسیر حاوی چندین نقطه ضعف مهم است. مهم‌تر از همه، این تفسیر برای تعیین نرخ متوسط سود و قیمت تولید نظریه‌ای ارائه نمی‌کند. تمامی توضیحات او این است که "رقابت" نرخ سود را میان سرمایه‌های منفرد در سطحی نامشخص متوازن می‌کند. اما توضیح نمی‌دهد که چگونه مقدار دقیق این سطح تعیین می‌شود. من در بالا اشاره کردم که طبق روش منطقی مارکس مقدار نرخ عام سود با تحلیل مقدماتی در سطح "سرمایه عام" تعیین می‌شود و این تعیین نرخ عام سود قبل از توزیع ارزش اضافی و تعیین قیمت تولید هدف اصلی تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" است. اگر این روش تعیین نرخ عام سود کنار گذاشته شود، پس باید روش تعیین دیگری جایگزین آن گردد، و گرنه مارکس نظیر ریکاردو فاقد یک نظریه نرخ عام سود خواهد بود. هاینریش نمی‌پذیرد که روش نرخ عام سود هدف اصلی تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" است، بنابراین راه حل دیگری برای نرخ عام سود ارائه نمی‌کند. دشواری عمده‌ای مارکس با که تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" قصد

حل آن را دارد، در تفسیر بدیل هاینریش به شکل دیگری حل نمی‌شود، و در عوض به سادگی نادیده گرفته می‌شود.

به علاوه تفسیر هاینریش درباره بقیه جلد سوم بعد از بخش دوم و تعیین سایر اشکال ویژه‌ی ارزش اضافی به کلی سکوت می‌کند- یعنی در مورد سود تجاری، بهره و رانت. این مقولات با نرخ عام سود در بخش دوم چه ارتباطی دارد؟ در این بخش‌های پایانی، چگونه کل سرمایه اجتماعی از سرمایه‌های منفرد استنتاج می‌شود، به نحوی که با بخش دوم پیوند داشته باشد؟ آیا کل ارزش اضافی به همین شکل از مجموع ارزش اضافی در بخش‌های منفرد نتیجه می‌شود. در بالا مشاهده کردیم که در بخش دو از جلد سوم مارکس دقیقاً بر خلاف این تفسیر استدلال کرد که مجموعه‌ی کلی از جمع بخش‌های منفرد حاصل شود. بنابراین به نظر می‌رسد که تفسیر هاینریش کاملاً مخالف روش منطقی مارکس است.

به علاوه براین، مارکس ساختار منطقی تولید-گردش-وحدت را بعد از دست نوشته‌های 63-1861 کشف نکرد. مارکس از این ساختار بیش‌تر در گروندریسه و مجدداً در دست‌نوشته‌های 63-1861 نیز استفاده کرد. اما این ساختار، بدیلی در برابر تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" محسوب نمی‌شود، بلکه تمایزی است در چارچوب "سرمایه عام". مارکس در گروندریسه بارها تأکید می‌کند که تحلیل‌اش به "سرمایه به طور عام" محدود می‌شود. در عین حال، در فصل مربوط به سرمایه به سه بخش تقسیم می‌شود: روند تولید سرمایه، روند گردش سرمایه و سرمایه به عنوان سرمایه‌ی سودافزا(تبدیل ارزش اضافی به سود). توجه داشته باشید که دو بخش اول روند تولید و روند گردش سرمایه را دربرمی‌گیرند، یعنی "سرمایه عام" (چون کل دست نوشته درباره "سرمایه عام") است. بخش سوم بخشی است که مارکس بعد از آن را "وحدت تولید و گردش" می‌نامد.

این بخش سوم گروندریسه چنین آغاز می‌شود:

"اکنون سرمایه هم‌چون وحدت تولید و گردش: و ارزش اضافی تولید شده در دوره‌ی معینی از زمان مطرح می‌شود... سرمایه هم‌چون سوژه‌ای فعال با عزیمت از خود... به عنوان ارزشی خودافزا مربوط می‌شود؛ یعنی ارزش اضافی هم‌چون چیزی که توسط خود او وضع و فرانهاده شده ارتباط دارد، از این رو دیگر ارزش تازه تولید شده را با معیار واقعی‌اش، [یعنی] با نسبت کار اضافی به کار لازم، نمی‌سنجند، بل با خودش به عنوان پیش‌شرط ایجاد آن مقایسه می‌کند. سرمایه‌ای با ارزش معین، در برهه‌ای معین از زمان، ارزش اضافی معینی ایجاد می‌کند. پس ارزش اضافی با ارزش سرمایه پیش‌گذاشته سنجیده می‌شود، یعنی سود". (گروندریسه 745-746)

از این قطعه می‌توان دریافت (و از بقیه این بخش از گروندریسه) که "وحدت تولید و گردش" بدین معناست که مقدار معینی از سرمایه در یک دوره‌ی معین زمانی، اندازه‌ی معینی ارزش اضافی تولید می‌کند. همین‌طور می‌توان دریافت که تعریف ارزش اضافی به این شکل چیزی است که مارکس تحت عنوان سود درک می‌کند.

این معنای وحدت تولید و گردش به عنوان ظهور ارزش اضافی هم‌چون محصول سرمایه در نامه‌ی مارکس (هنگام کار بر روی گروندریسه) به لاسال نیز دیده می‌شود (که برای اولین بار در سال 1983 به انگلیسی به چاپ رسید)، که شامل نامه‌ی زیر و خلاصه‌ی مهمی از کتاب اوست:

"این اثر حاوی بخش‌های زیر است: 1- ارزش 2- پول 3- سرمایه به طور عام (روند تولید سرمایه، روند گردش آن و وحدت این دو یا سرمایه، سود و بهره". (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 40، ص 287)

این طرح اجمالی به روشنی نشان می‌دهد که تولید/ گردش/ وحدت آن‌ها بخش‌هایی از فصل "سرمایه عام" به شمار می‌روند.



مدرک دیگری که بر این ساختار منطقی "دلالت می‌کند برنامه‌ی پیش‌نویس برای فصل مربوط به سرمایه" است (که مجدداً برای اولین بار در 1978 به چاپ رسید) که مارکس آن را بلافاصله بعد از اتمام گروندریسه نوشته است. این پیش‌نویس، این فصل را به سه بخش تقسیم می‌کند که بخش سوم اکنون با عنوان "سرمایه و سود" نامیده می‌شود:

1- روند تولید سرمایه

2- روند گردش سرمایه

3- سرمایه و سود

(مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 30، ص 16-511)

همین‌طور زمانی که مارکس پیش‌نویس مربوط به فصل سرمایه را در دست نوشته‌های 63-1861 شروع کرد، طرح کوتاه شده‌ی این فصل را به شکل زیر تنظیم کرد:

فصل سوم. سرمایه عام

1- روند تولید سرمایه

(مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 31، ص 6)

آغاز پیش‌نویس بخش سوم تحت عنوان "سرمایه و سود" در دست‌نوشته‌های 63-1861 شبیه گروندریسه است:

"حرکت سرمایه هنگامی که در کلیت خود در نظر گرفته شود وحدتی است از روند تولید و گردش".

"ارزش اضافی که در یک دوره‌ای معین از گردش تولید شده است... هنگامی که نسبت به کل سرمایه‌ی پیش ریخته شده سنجیده شود سود نامیده می‌شود". (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 33، ص 69)

پیش‌نویس این بخش، هنوز در چارچوب "سرمایه عام" قرار دارد، مثل پیش‌نویس گروندریسه. تأکید اصلی بر "تبدیل اولیه"ی ارزش اضافی به سود است که هنوز جنبه‌ای از "سرمایه عام" محسوب می‌شود. "تبدیل دوم" سود به سود متوسط که جنبه‌ای از رقابت است نیز به طور خلاصه در نظر گرفته شده است. (همان طور که در بالا توضیح داده شد، ص 31-28)

مارکس مدت کوتاهی بعد از این پیش‌نویس تصمیم گرفت که محتوای بخش سوم درباب "سرمایه و سود" را مفصل‌تر کند که نه تنها "سرمایه عام"، بلکه هم چنین جنبه‌های کلیدی رقابت و توزیع ارزش اضافی را نیز دربرگیرد. ظاهراً مطالعه‌ی مارکس روی این موضوعات در حین نگارش دست‌نوشته‌های 63-1861 او را قانع کرد که این بخش‌ها به جای احاله به جلد بعدی درباره رقابت می‌توانند در قسمت سوم یعنی "سرمایه و سود" گنجانده شوند. (برای بررسی بیشتر کار مارکس بر روی دست‌نوشته‌های 63-1861 که به این تصمیم‌گیری منجر شد مراجعه کنید به موزلی 1994)

این تصمیم در خلاصه بسط یافته‌ی زیر از این بخش در قسمت‌های پایانی نگارش دست‌نوشته‌های 63-1861 منعکس شده است: (13)

1- تبدیل ارزش اضافی به سود. نرخ سود متمایز از نرخ ارزش اضافی  
2- تبدیل سود به سود متوسط. شکل‌گیری نرخ عام سود. تبدیل ارزش به قیمت تولید

3- نظریه‌های آدام اسمیت و ریکاردو در باره سود و قیمت تولید

4- رانت. (توضیح تفاوت میان ارزش و قیمت تولید)

5- تاریخ به اصطلاح نظریه رانت ریکاردو

6- قانون کاهش نرخ سود. آدام اسمیت، ریکاردو، کری.

7- نظریه‌های درباره سود...

8- تقسیم سود به سود صنعتی و بهره. سرمایه تجاری و سرمایه پولی

9- درآمد و منابع آن. پرسش‌های مربوط به رابطه‌ی بین تولید و توزیع نیز در این جا گنجانده می‌شود.

10- حرکت برگشتی پول در روند تولید سرمایه‌داری به طور کل

11- اقتصاد عامیانه

12- نتیجه‌گیری "سرمایه و کارمزدی"

(مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 33، ص 7-346)

تصمیم درباره گسترش محتوای بخش سوم درباره "سرمایه و سود" به طوری که جنبه‌های کلیدی رقابت را نیز دربرداشته باشد در پاراگراف اول جلد سوم سرمایه نشان داده شده است:

"بررسی‌های کلی درباره این وحدت نمی‌تواند مورد نظر جلد سوم باشد، بلکه مسئله بر سر آن است که اشکال مشخصی را جستجو و ترسیم کنیم که از روند حرکت سرمایه، به منزله‌ی یک کلیت، فراتر می‌روند. سرمایه‌ها در حرکت واقعی‌شان در چنان اشکال مشخصی در برابر هم قرار می‌گیرند که برای آن‌ها نقش سرمایه در روند بی‌واسطه‌ی تولید چون نقش آن در روند گردش، فقط به منزله‌ی دقایقی خاص پدیدار می‌گردد. ترکیب‌بندی سرمایه که در این کتاب شناسایی و تفهیم می‌شود به تدریج به شکلی نزدیک می‌گردد که در سطح جامعه، در روابط متقابل سرمایه‌های مختلف، در رقابت و نیز در آگاهی معمولی خود تولید کنندگان ظاهر می‌شود." (کتاب سرمایه جلد سوم، ص 118)

تمام نقل‌قول‌هایی که در این مقاله به آن‌ها اشاره شد حاکی از این است که تصمیم بر گسترش محتوای بخش سوم، تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" را کنار نمی‌گذارد،

بلکه بیش تر تصمیمی ساده برای گنجاندن جنبه‌هایی از (رقابت که به طور خاص در قطعه‌ی بالا به آن اشاره شد) و توزیع ارزش اضافی در بخش سوم (که بعداً به جلد سوم تبدیل شد) به شمار می‌رود، چون مارکس پیش تر طی مطالعه روی دست‌نوشته‌های 1861-63 روی این موضوعات به خوبی تحقیق کرده بود. دو بخش اول درباره روند تولید سرمایه و روند گردش سرمایه به همان شکلی که از زمان گروندریسه در نظر گرفته شده بودند باقی مانده‌اند. یعنی در سطح تجرید "سرمایه عام".

## V.

### نتیجه‌گیری

بنابراین من نتیجه می‌گیرم که استدلال هاینریش مبنی بر این که مارکس در حفظ تمایز میان "سرمایه عام" و "رقابت" در حین کار بر روی دست‌نوشته‌های 1861-63 با دشواری‌هایی روبه‌رو شده بود و احیاناً این تمایز را کنار گذاشته است با بررسی مجدد این دست‌نوشته و متون مربوط به آن تایید نمی‌شود. برعکس یک مطالعه‌ی دقیق دست‌نوشته‌های 1861-63 نشان می‌دهد که مارکس در مورد این تمایز و نقش اساسی آن، نه تنها در تعیین نرخ متوسط سود و قیمت تولید، بلکه هم‌چنین در تقسیم بیش تر ارزش اضافی به سود تجاری، بهره و رانت نیز به روشنی و صراحت بیش تری دست یافت. این صراحت بیش تر همین طور در دست‌نوشته‌های بعدی در جلد سوم و جلد یک سرمایه منعکس شده است.

این مطالعه دست‌نوشته‌های 1861-63 همین طور نشان می‌دهد که این دست‌نوشته متنی است بسیار جالب که سبب درک جدیدتر و اساسی در مورد ساختار منطقی و محتوای کتاب سرمایه به خصوص جلد سوم می‌شود. تمام کسانی که علاقه‌مند به درک کتاب سرمایه هستند باید این دست‌نوشته را مطالعه کنند. مایکل هاینریش به

خاطر جلب توجه ما به این دست نوشته‌ی مهم شایسته تمجید است حتی اگر تفسیر خود او از یک قرائت مطلوب فاصله داشته باشد.

### قدردانی

من از افراد زیر به خاطر تفسیرهای کمک کننده و مفصل‌شان در مورد پیش‌نویس این مقاله بسیار سپاس‌گذارم: کریس آرتور، پل برکت، مارتا کمبل، آندرو کلیمن، پل ماتیک، پاتریک موری، گرد رویتن و تونی اسمیت. لازم به گفتن نیست که این همکاران خوب مسئول دیدگاه‌های مطرح شده در این مقاله نیستند.

منبع:

Fred Moseley  
Capital in General and  
Marx's Logical Method:  
Heinrich's Critique A Response to  
Capital&Class No:56

## یادداشت‌ها:

1- افراد دیگری که به شکل استفاده مارکس از سرمایه‌ی منفرد به عنوان نماینده کل سرمایه اجتماعی اشاره کرده‌اند عبارتند از روسدلسکی (1977، ص 48) و فولی (1986، ص 6).

2- بخش اول و سوم جلد سوم در سطح تجرید "سرمایه عام" قرار دارد. بخش یک مربوط به تبدیل "ارزش اضافی به سود" است (مراجعه کنید به سطور زیر ص 21-17). البته بخش سوم مربوط به کاهش نرخ سود است. بخش دوم تحت عنوان "تبدیل سود به سود متوسط" به خاطر پیوند میان "دو تبدیل ارزش اضافی به سود" قبل از کاهش نرخ سود مورد بحث قرار گرفته است.

3- مقدار سرمایه‌ی منفرد سرمایه‌گذاری شده و مصرف شده در هر شاخه‌ی صنعت (K1 و C1) به عنوان مقدار معین در نظر گرفته شده است؛ به عنوان مجموعه‌ی پول که گردش سرمایه در هر شاخه‌ی صنعت آغاز می‌کند (به یادداشت 4 مراجعه کنید).

4- نکته‌ی اساسی دیگر من در پاسخ این است که مقادیر معین و اساسی در نظریه مارکس، مثل نظریه خطی تولید کمیت‌های فیزیکی شرایط فنی تولید و مزد واقعی نیستند، بلکه به جای آن مجموعه‌ای از پول اند که به عنوان سرمایه پیش پرداخت می‌شوند. طبق این تفسیر دروندادهای سرمایه ثابت و سرمایه‌ی متغیر از نظر پول یا قیمت مقدار معین در نظر گرفته شده است و بنابراین به "تبدیل" ارزش به پول نیاز ندارند. افراد دیگری که به استدلال مشابه روی آورده‌اند عبارتند از کارچدی 1984 و 1993 و ماتیک (1981).

5- روسدلسکی در مقاله‌ای (1974، ص 68-70). مربوط به این موضوع در مورد همین نکته به همین اندازه صراحت دارد.

- 6- پل برکت (1991، ص 54-53) نیز تفسیر هاینریش را مبتنی بر این که درک مارکس از "سرمایه عام" شامل تمام خصوصیات مشترک سرمایه‌ها از جمله نرخ برابر سود و قیمت تولید می‌شود مورد انتقاد قرار می‌دهد.
- 7- برای بحث در مورد برنامه اصلی و اولیه به روسدلسکی مراجعه کنید (1977، ص 10-12)
- 8- برای بحث مفصل در مورد دست‌نوشته‌های 1861-63 و تکامل نظریه مارکس در باب توزیع ارزش اضافی در همان اثر به مقاله من مراجعه کنید (موزلی، 1994)
- 9- مارکس در دست‌نوشته‌های 1861-63 در پیش نویس این فصل پرسش مربوط به منشاء ارزش اضافی را از نظر مجموعه آن مطرح می‌کند (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 30، ص 25)
- 10- در پیش‌نویس این فصل در دست‌نوشته‌های 1861-63 در مورد خصلت جمعی و طبقاتی تعیین روز کار اظهار نظر مشابهی دیده می‌شود. (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 30، ص 184)
- 11- در پیش‌نویس این فصل در دست‌نوشته‌های 1861-63 در مورد موضوعی که مارکس آن را "روز کار هم‌زمان" می‌نامد اظهار نظر مشابهی دیده می‌شود (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 30، ص 185 و 206)
- 12- در مورد استنتاج تحولات فنی در چارچوب "سرمایه عام" خلاصه‌ی روشنی در پیش‌نویس این فصل در دست‌نوشته‌های 1861-63 وجود دارد (مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد 30، ص 237)
- 13- می‌توانیم مشاهده کنیم که این طرح خلاصه با روایت نهایی جلد سوم کتاب سرمایه که مارکس در دو سال (5-1864) بعد آن را به نگارش در آورد بسیار نزدیک است.

مایکل هاینریش، فرد موسیقی، پل برکت...



## هدف از "انتقاد"، در نقد اقتصاد سیاسی

مایکل هاینریش

زندیک

مارکس در کاپیتال، "شیوه تولید سرمایه‌داری" را مورد بررسی قرار می‌دهد. البته سؤال اینجاست که او با چه روشی کاپیتالیسم را موضوع تحقیق خود قرار داده است؟ در متن کاپیتال، هم تحقیقات تئوریک-انتزاعی درباره پول و سرمایه وجود دارند و هم گذرهای تاریخی، مانند بخش‌هایی که توسعه روابط کاپیتالیستی در انگلستان را به بحث می‌کشاند. آیا کاپیتال بیش از همه به "توسعه تاریخی کاپیتالیسم" پرداخته است؟ آیا به "مرحله معینی" از رشد کاپیتالیسم توجه کرده است؟ یا اینکه موضوع بررسی، "تشریح تئوریک و انتزاعی راهکارهای عملیاتی سرمایه" است؟ این سؤال را می‌توانیم عمومی‌تر بپرسیم: چگونه داده‌های تاریخی و مباحث نظری می‌توانند در نقد اقتصاد سیاسی با یکدیگر ارتباط داشته باشند؟

سؤال بعدی درباره ارتباطی است که میان بررسی مارکس از شیوه تولید سرمایه‌داری و فرضیات اقتصادی بورژوازی وجود دارد. آیا مارکس فقط یک فرضیه دیگر درباره اشکال کارکردی سرمایه‌داری ارائه داده است؟ آیا مسئله "انتقاد" در نقد اقتصاد

سیاسی محدود به این است که غلط بودن سایر فرضیات را ثابت کنیم و بیان کنیم که مارکس فرضیهٔ بهتری را ارائه داده است؟ یا اینکه "انتقاد" مفهوم گسترده‌تری را در بر می‌گیرد؟ برای عام‌تر مطرح کردن این سؤال، می‌توانیم بپرسیم: اساساً واژهٔ "انتقاد" در چهارچوب نقد اقتصاد سیاسی چه معنایی دارد؟

## 2.1 داده‌های تاریخی و فرضیات

پیشنهاد انگلس برای خواندن کاپیتال این بود که نظرات مارکس را به‌طور "تاریخی" فهم کنیم. او در نسخهٔ ابتدائی "مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" نوشته است: "منطق مقولات ارائه شده توسط مارکس (در این‌جا منطق به معنای نظری است) در حقیقت چیزی به جز روش "تاریخی" فهم مسائل نیست، که خود عبارت از تجرید اشکال تاریخی و بررسی تداخل احتمالات گوناگون است." (مجموعهٔ آثار: 16:475)

کارل کائوتسکی در خلاصهٔ پرطرفدارش از جلد اول کاپیتال، منتشرشده در سال 1887 نوشت: "کاپیتال اساساً یک اثر تاریخی است."

سپس، در آغاز قرن بیستم، فعالین و رهبران جنبش کارگری دانستند که کاپیتالیسم وارد دورهٔ جدیدی از توسعه شده است: دوره‌ای که آنرا "امپریالیسم" نام دادند. اینطور فرض می‌شد که کاپیتال مارکس دربارهٔ "دوران رقابت سرمایه"، یعنی دورهٔ پیش از امپریالیسم نوشته شده است. بنابراین، تحقیقات مارکس باید به‌واسطهٔ تحلیل شرایط بعد از دورهٔ رقابتی، یعنی دوران بعدی کاپیتالیسم، که امپریالیسم نام داشت، ادامه داده شود. هیلفردینگ (Hilferding) در سال 1910، روزا لوگزامبورگ (Luxemburg) در سال 1913 و لنین در سال 1917 به‌روش‌های متفاوتی این بررسی را به‌عهده گرفتند.

شاید بسیاری از اقتصاددانان معاصر نیز، اگر فرضیات مارکس را به کلی رد نکنند، بیان می‌دارند که این فرضیات متعلق به قرن نوزدهم هستند و در زمان خودش درست بوده‌اند. اما در قرن بیستم، شرایط اقتصادی چنان تغییرات اساسی‌ای به خود دیده‌اند که فرضیات مارکس دیگر سودمند نیستند. (به‌همین دلیل در مقولات اقتصادی معاصر، به‌ندرت به مارکس اشاره می‌شود).

چنین عمل "تاریخی کردن" مقولات مارکس، که در بسیاری از آثار گوناگون دربارهٔ کاپیتال هم به‌چشم می‌خورد، حداقل در تخالف با عقیدهٔ خود مارکس دربارهٔ اثر خویش است، زیرا در مقدمهٔ جلد اول کاپیتال، او هدف بررسی خود را این‌چنین شرح می‌دهد:

"موضوعی که در این اثر به تحلیل آن پرداخته‌ام، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و اشکال مبادله‌ای (Verkehrsverhältnisse) متناسب با آن است. تاکنون منبع مثالی این شیوهٔ تولید انگلستان بوده است. به‌همین دلیل است که انگلستان به‌عنوان منبع تصویرپردازی‌ها و تکامل نظرات من انتخاب شده است. فراز و فرود درجهٔ توسعهٔ تضادهای اجتماعی که از قوانین طبیعی تولید کاپیتالیستی منشأ می‌گیرند، مورد بررسی نیست. آنچه که مورد بررسی است، ذات این قوانین و گرایش آنها به‌درهم شکستن موانع و اعمال قدرت خویش به‌مثابه قوانین آهنین سرمایه است." (کاپیتال 1:90)

مارکس در این‌جا به‌وضوح روشن می‌سازد که مقصود او نه بررسی تاریخ سرمایه و نه تحقیق دربارهٔ یک دوران معین در توسعهٔ سرمایه‌داری است، بلکه هدف او بررسی نظری کاپیتالیسم است: آنچه که مورد بررسی است عوامل تعیین‌کننده و ذاتی سرمایه هستند، عناصری که فارغ از گونه‌گونی ادوار تاریخی سرمایه‌داری، همواره ثابت می‌مانند و قوانینی که درصورت وجود آنها، می‌توانیم یک شیوهٔ تولید را

سرمایه‌داری بدانیم. بنابراین آنچه که به‌تصویر کشیده شده است، سرمایه‌داری در عرصه معین تاریخی و یا جغرافیائی نیست، بلکه همان‌گونه که مارکس در پایان جلد سوم کاپیتال می‌گوید: "بدین طریق ما ساختار درونی شیوه تولید سرمایه‌داری را، در میانگین مفهومی آن، و همان‌گونه که هست، آشکار کردیم." (کاپیتال 3:970)

توسط عبارات بالا، مارکس ادعای خویش را در مورد اهداف و نتایج بررسی‌اش آشکار می‌سازد. اینکه آیا چنین ادعائی حقیقت دارد و آیا مارکس به حقیقت توانسته است که شیوه تولید سرمایه‌داری را در وضعیت "میانگین مفهومی" آن به‌تصویر بکشد، قضاوتی است که با خواندن جزئیات نظرات او باید به‌عمل آورد.

نکاتی که در بالا آمد، سطح انتزاع در مقولات مارکس را روشن می‌سازد: اگر تحلیل و بررسی او در سطح "میانگین مفهومی" شیوه تولید سرمایه‌داری است، پس او قادر است مقولاتی را به ما ارائه کند که بررسی زیرساختارهای هر دوران دلخواه تاریخی توسعه سرمایه را زمینه‌سازی کنند.

این پندار که باید همه تاریخ را به‌خوبی بدانیم تا بتوانیم لحظه کنونی را دریابیم، فقط در مواردی صحیح است که رویدادهای معینی را بررسی می‌کنیم. اما وقتی تاریخ ساختار یک جامعه را بررسی می‌کنیم، بر عکس آن صحیح است: وقتی که روند شکل‌گیری یک ساختار اجتماعی یا اقتصادی را بررسی می‌کنیم، باید ابتدائاً با کل ساختار تکمیل شده آن آشنائی داشته باشیم. فقط این‌گونه است که می‌توانیم بدانیم در تاریخ، به‌جستجوی کدام رویداد آمده‌ایم. مارکس با یک مثال این نظریه را شرح می‌دهد:

"کلید فهم استخوان‌بندی یک میمون، دانش کالبدشناسی بدن انسان است. به‌عبارت روشن‌تر نشانه‌هایی از سطوح بالاتر تکامل در وجود موجودات کمتر تکامل یافته، وقتی آشکار می‌شود که قبلاً موفق به شناخت سطوح بالاتر شده باشیم."

به‌همین دلیل جریانات "تاریخی" در سرمایه، "پس" از بررسی نظری مقولات متناسب با آن می‌آیند و نه "پیش" از آن‌ها. به‌همین دلیل بخش مربوط به "انباشت بدوی سرمایه" که پیدایش کارگران "آزاد" و پیش‌وضع‌های تکوین روابط کاپیتالیستی را از نظر تاریخی بررسی می‌کند، در پایان جلد اول سرمایه آمده است و نه در آغاز آن. یعنی رویدادهای تاریخی نظریات مارکس را "تکمیل" می‌کنند، اما آن‌ها را "تشکیل" نمی‌دهند.

با اینحال که سرمایه بیش از هرچیز، اثری نظری است (با بررسی سرمایه‌داری در وضعیت کاملاً تکوین یافته آن) و اثری تاریخی نیست (که دوره معینی از توسعه سرمایه را به بررسی بکشد) اما تحلیل‌های مارکس به اندازه مبانی اقتصاد معاصر، "فرا تاریخی" نیست.

اقتصاد معاصر این‌گونه فرض می‌کند که گویا مشکلاتی کلی و فراتاریخی وجود داشته اند که هر شکل اجتماعی باید راه‌حلی برای آنان بیابد: تولید باید واقع شود، وسایل مورد نیاز باید تقسیم شوند و غیره ... این مشکلات، که در همه ادوار تاریخی ثابت به نظر می‌آیند، ظاهراً باید با مقولات ثابتی پاسخ داده شوند: بنابراین حتی برخی از اقتصاددانان، تبر در دست یک انسان اولیه را نوعی "سرمایه" به حساب می‌آورند! اما در برابر این توهمات، مارکس به‌روشنی آشکار می‌کند که شیوه تولید سرمایه‌داری یک دوره تاریخی مشخص است، که از نظر جوهری و ساختاری با سایر دوران‌های تاریخی و شیوه‌های تولید اجتماعی، از قبیل برده‌داری و فئودالیسم تفاوت اساسی دارد.

از این نظر، هرکدام از این شیوه‌های مشخص تولید، تشکیل شده از مناسبات معینی هستند و در مقولاتی باید شرح داده شوند که فقط درباره همان شیوه مشخص تولید صدق می‌کنند. از این دیدگاه، مقولات سرمایه درباره شیوه تولید سرمایه‌داری

"تاریخی" هستند و به هیچ وجه "فرا تاریخی" نیستند: بدین معنی که آن‌ها فقط در دوران تاریخی‌ای که در آن شیوه تولید سرمایه‌داری حکفرماست، صدق می‌کنند.

## 2.2 نظریه و انتقاد

در جهان‌بینی مارکسیستی، مارکس به‌عنوان اقتصاددان بزرگ جنبش کارگری شناخته می‌شود. فردی که یک "اقتصاد سیاسی مارکسیستی" را بنیان نهاد و آنرا در برابر "اقتصاد بورژوائی" علم کرد. اقتصاد بورژوائی به مکاتبی گفته می‌شود که به کاپیتالیسم با نظر مثبت نگاه می‌کنند: این‌گونه به‌نظر می‌آید که مارکس تئوری ارزش کار را از آدام اسمیت (1723-1790) و دیوید ریکاردو (1772-1823) یعنی دو تن از مهم‌ترین نمایندگان اقتصاد سیاسی کلاسیک، برداشت نموده است. از نظر تئوری ارزش کار، ارزش کالاها به‌واسطه مقدار زمان کار لازم برای تولید آن‌ها، تعیین می‌شود. به‌عنوان نقطه جدائی از اقتصاد کلاسیک، گویا مارکس یک تئوری "استثمار نیروی کار" را توسعه داده و طبیعت بحران‌زای سرمایه را توضیح داده است. بر اساس این جهان‌بینی، هیچ تفاوت بنیادین میان اقتصاد سیاسی مارکسیستی و اقتصاد سیاسی کلاسیک وجود ندارد، تنها تفاوت آن‌ها، در "نتایجی" است که گرفته می‌شود.

این نظر در واقع نظر اقتصاد معاصر نیز هست: از دیدگاه جوهر تاریخی، نظرات مارکس نماینده همان اقتصاد سیاسی کلاسیک هستند و فقط از آن‌ها، در مقایسه با آدام اسمیت و ریکاردو، نتایج متفاوتی گرفته می‌شود. و از آن‌جا که در مقولات اقتصاد معاصر، اقتصاد سیاسی کلاسیک منسوخ و قدیمی شمرده می‌شود (اقتصاد معاصر با نظریه ارزش کار خداحافظی کرده است) بنابراین یک اقتصاددان معاصر خود را مقید به جدی گرفتن مارکس نمی‌داند.

بهرحال همان‌گونه که تیتیر کتاب سرمایه روشن می‌سازد، هدف مارکس ارائه یک جایگزین برای اقتصاد سیاسی نبوده است، بلکه هدف او انتقاد از تمامی اقتصاد سیاسی بوده است. امروزه، یک راه‌حل جدید علمی شامل انتقاد به فرضیات قبلی است، حتی اگر هدف این انتقاد فقط توجیه کردن دلیل وجود خود باشد. اما آنچه که مارکس در ذهن داشته است بسیار بیش از سطح چنین انتقادی است. او نه تنها در سرمایه فرضیات معینی را نقد می‌کند، بلکه هدف او نقد تمام و کمال علم اقتصاد سیاسی است. هدف او انتقاد از تمامی پیش‌انگاره‌های جزمی کل رشته‌های دانش است. مارکس خصلت گسترده نقد خویش را در نامه‌ای که در سال 1850 به فردیناند لاسال نوشت، روشن ساخته است:

"کتابی که اکنون به نوشتن آن مشغولم، نقدی است بر تمامی جزمیات و قطعیات علم اقتصاد، و روشنگری نقادانه‌ای است بر علیه تمامی اقتصاد بورژوازی. و به‌همان شکل که کاری روشنگرانه است، کاری است انتقادی بر علیه تمامیت این دستگاه." (مجموعه آثار 40:270)

این انتقاد از جزمیات، با بررسی انتزاعی‌ترین مقوله اقتصاد سیاسی، یعنی مقوله ارزش، آغاز می‌شود. مارکس اذعان می‌دارد که اقتصاد سیاسی، محتوای منعقد شده ارزش، مقدار آن، و ارتباط میان ارزش و کار را به‌درستی شناخته است، لیکن اقتصاد سیاسی "هرگز این سؤال را مطرح نکرده است که چرا این محتوا چنان شکلی به‌خود می‌گیرد، یعنی چرا کار انسانی در شکل ارزش خودنمایی می‌کند و چرا مقدار کار برحسب مدت زمان آن خود را در مقدار ارزش محصول کار بیان می‌کند؟" (کاپیتال 1:173) مارکس عمدتاً نتایج بررسی‌ها در اقتصاد سیاسی را مورد انتقاد قرار نمی‌دهد، بلکه "روش مطرح کردن سؤال" را مورد انتقاد قرار می‌دهد: یعنی تفاوت چیزهائی که اقتصاد سیاسی قصد دارد توضیح بدهد، با چیزهائی که در اقتصاد سیاسی آنقدر واضح

و مبرهن شمرده می‌شوند که گویا به هیچ توضیحی نیاز ندارند (مانند شکل کالائی محصولات کار) بنابراین آدام اسمیت، همان پدر بزرگ اقتصاد کلاسیک، این را جزو واضحات می‌داند که انسان‌ها، برخلاف حیوانات، فطرتاً موجوداتی هستند که مبادله، داد و ستد و معامله می‌کنند. (1776، اسمیت، 25) بنابراین ویژگی انسان‌ها است که همه چیز را به مثابه کالا ببینند.

در اقتصاد سیاسی امروز، روابط اجتماعی معینی چون تولید کالا و تبادل آن‌ها، "طبیعی" تلقی شده و "شیئیت" داده می‌شود. یعنی روابط اجتماعی به‌عنوان وضعیتی "شبه طبیعی" قلمداد می‌شوند و در نهایت به خصلت‌های اشیاء مبدل می‌شوند. (بر اساس چنین قلمداد، اشیاء بر اساس ساختار اجتماعی مشخص حاکم بر آن‌ها دارای ارزش مبادله نیستند، بلکه ارزش مبادله شیئیت یافته و مبدل به خصلت درونی اشیاء می‌شود.) در امتداد چنین طبیعی‌سازی روابط اجتماعی، این گونه به‌نظر می‌آید که "اشیاء" ناگهان دارای خواص و آناتومی "سوژه‌ها" و "نهادها" می‌شوند.

مارکس چنین قلمدادی را "پوچی" نام می‌دهد (کاپیتال 1:169) و از "شیئیت روح مانند" (Spectral) این شرایط سخن می‌گوید. (gespenstige Gegenstände) (این ترجمه توسط نویسنده اصلاح شده است و به جای واژه "شبح‌گونه" (phantom-like) از واژه "روح‌مانند" (spectral) استفاده شده است. هم‌چنین عبارت "کیفیت اسرارآمیز" که ترجمه صحیح *okkulte Qualität* است، به جای عبارت "توانائی اسرارآمیز" استفاده شده است).

آنچه که او در این عبارات بیان می‌دارد، در جریان گفتارهای این کتاب روشن‌تر خواهد شد. در جهان‌بینی مارکسیستی، همانند انتقادات بورژوائی به مارکس، این درک‌ها مجموعاً نادیده گرفته شده و یا در بهترین حالت به‌عنوان لفاظی‌های ادبی و هنری قلمداد شده‌اند. اما در بیان این درک‌ها، هدف مارکس حمله به هسته همه



مشکلات اقتصاد سیاسی است: یعنی بیان اینکه "طبیعی ساختن" و "شیئیت دادن" به روابط اجتماعی، مشکل اشخاص معین و نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی نیست، بلکه حاصل عام تصویری از واقعیت است که در زندگی روزمره هر فردی که در جوامع بورژوائی زندگی می‌کند، مستقلاً توسعه می‌یابد و بازتولید می‌شود. بنابراین در پایان جلد سوم کاپیتال، مارکس بیان می‌دارد که اشخاصی که در جوامع کاپیتالیستی زندگی می‌کنند، با "دنیائی جادوگرانه، جنون‌گرفته و وارونه" مواجه هستند و این نوعی "دین و مذهب زندگی روزمره" آنها است. (کاپیتال 3:969) این فقط مسئله زندگی روزمره انسان‌ها نیست، بلکه تمامی پیش‌زمینه اقتصاد سیاسی را در بر می‌گیرد.

سؤالی که پرسیدیم این بود که در زمینه نقد اقتصاد سیاسی، واژه "نقد" به چه معنا است؟ حال می‌توانیم پاسخی تجربی به این سؤال ارائه دهیم: هدف از نقد، در هم گسیختن تمام عرصه‌های نظری است: یعنی تمامی دیدگاه‌های خوداثبات‌گرانه و مفاهیمی که به‌طور خودبه‌خودی واضح و مبرهن محسوب می‌شوند و تمامی مقولاتی که اقتصاد معقولیت و وضوح خود را به‌آنان مدیون است. "پوچ" و "چرند" بودن (Verrücktheit) اقتصاد سیاسی باید آشکار شود! در این‌جا نقد دریافت‌های حسی، مسئله چگونگی امکان دریافت‌های حسی، با نقد و بررسی روابط تولیدی کاپیتالیستی در هم می‌آمیزند، زیرا یکی بدون آن دیگری ممکن نیست.

بهرحال هدف مارکس در کاپیتال، به سادگی نوشتن نقد دیگری بر علم بورژوازی و شعور کاپیتالیستی نیست، بلکه نقدی است بر تمام روابط انسانی در جوامع بورژوائی. او در نامه‌ای کتاب خود را این‌گونه معرفی می‌کند: "این کتاب بی هیچ تردید، کشنده ترین گلوله‌ای است که به کله بورژوازی شلیک شده است." (مجموعه آثار 42:358)

در این راستا، هدف مارکس روشن ساختن بهائی است که انسان و جامعه در برابر توسعه کاپیتالیستی می‌پردازند. او می‌خواهد ثابت کند که: "در نظام سرمایه‌داری تمامی روش‌های افزایش بارآوری تولید به‌ضرر کارگران منفرد تمام می‌شود، اینکه تمامی ابزارهای توسعه تولید آن چنان وارونه می‌شوند که مبدل به ابزارهای سلطه و استثمار کارگران می‌گردند" (کاپیتال 1:799) یا همان‌طور که در جای دیگری می‌گوید:

"شیوه تولید سرمایه‌داری، بنابراین، فقط فنون و درجاتی از تلفیق روابط اجتماعی تولید را توسعه می‌دهد که به‌طور همزمان باعث تحت انقیاد درآوردن منابع اصلی ثروت می‌گردند: یعنی زمین و کارگران". (کاپیتال 1:638)

هدف مارکس از بیان این نظریات، یک انتقاد "اخلاقی" نیست. مارکس کاپیتالیسم را (و یا حتی سرمایه‌داران منفرد را) به نقض نوعی هنجارهای اخلاقی و عادلانه متهم نمی‌کند. هدف او بیان حقیقت است: اینکه در وجود کاپیتالیسم، نیروی مخرب و نابودکننده بالقوه‌ای وجود دارد که وقت به وقت فعال می‌شود و همه‌چیز را می‌سوزاند (به گفتار 5 و 9 مراجعه کنید) کاپیتالیسم بر اساس شیوه عملیاتی‌اش، می‌بایست همواره از برآوردن پایه‌ای‌ترین نیازهای کارگران تخطی کند. درون کاپیتالیسم، این نیازهای پایه‌ای فقط به‌صورت موقتی می‌توانند برآورده شوند، و این وضعیت فقط در صورتی از بنیان عوض خواهد شد که شیوه تولید کاپیتالیستی محو و نفی شود.

مارکس "حقوق" اخلاقی را به سوی موضوعی خدشه‌ناپذیر تبدیل نمی‌کند که بتواند از تحمیل کاپیتالیسم جلوگیری کند. در عوض او امیدوار است که با رشد آگاهی نسبت به طبیعت مخرب کاپیتالیسم (که می‌تواند بدون دخالت اخلاقیات رشد یابد) طبقه کارگر مبارزه‌ای را بر علیه این نظام آغاز خواهد کرد: نه بر اساس اخلاقیات بلکه بر اساس نیاز خویش. و نه بر اساس نیازهای خویش برای بهبود وضعیتش در درون

نظام سرمایه‌داری، بلکه بر اساس نیازش به یک زندگی متعالی و دارای امنیت، یعنی کاری که تنها با پشت‌سر گذاردن کاپیتالیسم امکان‌پذیر است.

### 2.3 "دیالکتیک"، سنگ جادوی فلسفه مارکسیسم؟

هرکجا که از فرضیات مارکس سخن به میان می‌آید، کلیدواژه "دیالکتیک" هم به چشم می‌خورد: مانند شرح دیالکتیک، روش دیالکتیک، بررسی دیالکتیک و غیره. در بسیاری از موارد، هیچ توضیحی داده نمی‌شود که مقصود از این کلمه چیست؟ در احزاب مارکسیست، معمولاً در هر زمینه‌های مخالفین خود را متهم می‌کنند که دارای بررسی و روش دیالکتیکی نیستند. حتی امروز، در مجامع مارکسیست‌ها از چیزهائی صحبت می‌کنند که دارای "رابطه دیالکتیکی" با چیزهای دیگر هستند: توضیحی که به نظر می‌آید همه چیز را ناگهان روشن کرده است. و زمانی که کسی انتقادی می‌کند، به او پاسخ می‌دهند که باید مسائل را به‌طور دیالکتیکی بررسی کند تا آن‌ها را بفهمد. در چنین شرایطی به‌هیچ‌وجه نباید اجازه دهیم که مورد ارباب قرار بگیریم. بلکه باید به سؤال آزردهنده خود از شخص عالیجناب "همه‌چیزدان" باز هم ادامه دهیم: آقا، مقصود شما دقیقاً از کلمه "دیالکتیک" چیست و "دیدگاه دیالکتیکی" دقیقاً به چه شکلی است؟

بیش‌تر وقتها، سخنرانی پرطمطراق و حماسی عالیجناب همه‌چیزدان راجع به دیالکتیک به واقعیت ساده‌ای منتهی می‌شود: اینکه همه چیز با همه چیز ارتباط دارد و می‌تواند بر همه چیز تأثیر بگذارد و این‌ها همه‌اش خیلی پیچیده هم هست! که البته همه این‌ها که گفتیم در بسیاری موارد صادق است ولی در حقیقت چیز زیادی را بازگو نمی‌کند. وقتی از دیالکتیک به‌طور کمتر سطحی صحبت کنیم، می‌توانیم تفاوت میان دو روش تعریف این واژه را دریابیم. روش اول، روش انگلس در کتاب آنتی

دورینگ است که دیالکتیک را این‌گونه تعریف می‌کند: "علم قوانین عمومی حرکت، تکامل طبیعت، جامعه انسانی و افکار" (مجموعه آثار 131:25) بر اساس این تعریف، تکامل دیالکتیکی به‌طور عام بر اساس حرکت خطی عمل نمی‌کند، بلکه دارای "حرکت متضاد" است. از قوانین مهم این نوع حرکت، "تغییر کمیت به کیفیت" و "نفی در نفی" است. در حالی که خود انگلس به روشنی بیان می‌داشت که چنین نکات عامی هیچ‌چیز را درباره حرکات منفرد روشن نمی‌کنند، اما این موضوع برای جهان‌بینی مارکسیستی به‌هیچ‌وجه روشن نبود: "دیالکتیک" به‌عنوان علم عام حرکت و تکامل قلمداد می‌شد و معمولاً به‌عنوان نوعی سنگ جادو برای کیمیا ساختن هر تعریفی از آن استفاده می‌شد.

دومین روش تعریف دیالکتیک، روشی است که مارکس در نقد اقتصاد سیاسی از آن استفاده می‌کند. مارکس به‌ندرت از "روش دیالکتیکی" بحث خود صحبت می‌کند و هرکجا که از آن نام می‌برد، به آثار هگل ارزش می‌گذارد. دیالکتیک در آثار هگل نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. مارکس بیان می‌دارد که هگل دیالکتیک را "سحرآمیز" کرده است و دیالکتیک او بنابراین با دیالکتیک هگل تفاوت دارد. این روش اهمیت خود را در "ارائه دیالکتیک" مقولات می‌یابد. بدین معنی که در جریان تشریح مقولات، هر مقوله از دیگری گسسته می‌شود: دیگر آن‌ها در رابطه‌ای علت و معلولی و یا موازی با یکدیگر تشریح داده نمی‌شوند، بلکه رابطه درونی آن‌ها، یعنی ضرورت هریک از آن‌ها برای وجود دیگری، روشن ساخته می‌شود.

بهرحال این روش بررسی دیالکتیک به‌هیچ‌وجه نتیجه کاربرد یک روش از پیش تعیین شده "دیالکتیک" در محتوای مفهومی اقتصاد سیاسی نیست. فردیناند لاسال تلاش کرد تا چنین روشی را "به کار گیرد"، در نتیجه آن، مارکس در نامه‌ای این کلمات را برای انگلس نوشت: "لاسال شخصاً تاوان این را خواهد داد تا بالاخره بفهمد

که به کار بردن علم در روند نقد یک دستگاه، تا جایی که به سطح نقد دیالکتیک برسد، یک چیز است و روش انتزاعی و منطقی از پیش تعیین شده‌ای را به ابهامات دلهره‌آور همان دستگاه به‌زور اعمال کردن چیز دیگری است!" (مجموعه آثار 40:261) پیش‌فرض تعریف یک دستگاه به روش دیالکتیک کاملاً با "کاربرد" یک روش بررسی از پیش تعیین شده تفاوت دارد. (این آخری تعریف عام دیالکتیک در جهان‌بینی مارکسیستی بوده است) این پیش‌فرض کاری نیست به جز نقد مقولات، به‌روشی که نقد را از علم معارف و روابط علت و معلولی و یا موازی فراتر برد و آن را به سطح نقد دیالکتیک برساند.

تعریف صحیح از روش بررسی دیالکتیک مارکس، فقط در صورتی ممکن است که بر موضوع مورد بررسی و روابط خودویژه آن تسلط داشته باشیم: هرگز نخواهیم توانست که به‌طور انتزاعی و از پیش تعیین شده از روش دیالکتیکی مارکس و تفاوت آن با هگل سخن بگوئیم، برای اینکار باید با تمام مقولاتی که مارکس آن‌ها را بررسی کرده است، درگیر شویم. خصلت‌نمایی مشهور آثار مارکس با عنوان "حرکت از انتزاع به واقعیت" (مجموعه آثار 28:38) نیز چیز زیادی به کسانی که برای نخستین بار با کاپیتال دست و پنجه نرم می‌کند، آموزش نمی‌دهد. کدام حرکت؟ کدام انتزاع؟ کدام واقعیت؟

علاوه بر همه این‌ها، ساختار واقعی ارائه مطالب در کاپیتال، از چنین فرمول از پیش تعیین شده‌ای، بسیار پیچیده‌تر است. این مسئله در مقدمه 1857 کاپیتال به خوبی آشکار شده است.

به‌جز در مقدمه و مؤخره کاپیتال، مارکس به ندرت از "دیالکتیک" سخن می‌گوید، او از خوانندگان درخواست نمی‌کند که قبل از خواندن کاپیتال، دیالکتیک را بفهمند. فقط در گام‌های عملی فهم کاپیتال است که خواننده گام به گام با روشی علمی آشنا

می شود که هم تازه است و هم بسیار کارا. خواننده بعد از خواندن کاپیتال است که متوجه می شود نام این روش علمی "دیالکتیک" بوده است! به خاطر همین، کتاب حاضر با مقولهٔ تعریف "دیالکتیک" آغاز نمی شود، بلکه مستقیماً با خود محتوای کاپیتال آغاز می شود. فقط خوب است خواننده بداند که روش علمی عجیب و ناآشنائی را که با آن مواجه خواهد شد، دیالکتیک نام دارد.

این فصل از کتاب هاینریش از سایت مترجم برگرفته شده است.

## درباره جلد دوم سرمایه

ایزومی اوامارا

ترجمه‌ی حسن مرتضوی

اشاره‌ی مترجم: پس از مرگ مارکس و انگلس، نخستین تلاش برای انتشار آثار کامل آن‌ها با عنوان Marx-Engels-Gesamtusgabe- MEGA در اتحاد شوروی در دهه‌ی 1920 انجام شد. اما در آغاز دهه‌ی 1930 تصفیه‌های استالینیستی موجب توقف کار بر این ویراست شد و از مجموعه‌ی 40 جلدی که در ابتدا برنامه‌ریزی شده بود تنها 11 جلد انتشار یافت و خود این پروژه در سال 1935 برای همیشه پایان یافت. مؤسسه‌ی مارکسیسم - لنینیسم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی در دومین تلاش، بین سال‌های 1954 تا 1966 مجموعه آثار این دو متفکر را در 30 جلد به همراه جلد‌های تکمیلی به زبان روسی منتشر کرد. این چاپ روسی که اساس چاپ آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی (MEW) بود، در 39 جلد همراه با ملحقات از سوی مؤسسه‌ی مارکسیسم - لنینیسم کمیته‌ی مرکزی حزب سوسیالیست متحد جمهوری

دموکراتیک آلمان انتشار یافت. سپس انتشار دومین MEGA در آلمان شرقی و مسکو در سال 1975 آغاز شد. هدف انتشار 165 مجلد دوگانه (متن ویرایش شده در یک جلد و حواشی و تعلیقات در جلدی دیگر) بود. به دنبال سقوط دیوار برلین و بسته شدن مؤسسه‌های حزبی در برلین و مسکو پس از سال 1989، ادامه‌ی این پروژه که تا آن تاریخ 40 جلد از آن منتشر شده بود متوقف شد. در دهه‌ی 1990، پس از یک دوره مشکلات، بنیادهای غربی به‌ویژه مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام و آکادمی علوم برلین - براندنبورگ بودجه‌ی آن را تأمین کردند. با این‌که سطح کنونی بودجه‌ی آن بسیار محدودتر از 1989 است و از تیراژ ویراست‌ها بسیار کاسته شده است، کنترل ویرایشی این مجموعه به گروه متنوعی از مارکس پژوهان عمدتاً غربی سپرده شده است. مثلاً هیأت مشاوره‌ی پس از 1989 آن شامل شخصیت‌های بین‌المللی مانند شولومو آوینری، ایروینگ فتچر، اریک هابسبام فقید، یوجین کامنکای فقید، برتل اولمان، ماکسیمیلیان روبل فقید، امانوئل والرشتاین بوده است. کنترل ویرایشی در دست بنیاد بین‌المللی مارکس - انگلس (IMES)، وابسته به مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی، و آکادمی علوم برلین - براندنبورگ، است و گروه‌های ویراستاری در آلمان، روسیه، ژاپن، ایالات متحد و سایر کشورها فعالیت می‌کنند. برنامه‌ی کنونی MEGA شامل انتشار 114 جلد دوگانه در چهار بخش است: بخش I شامل آثار، مقالات و پیش‌نویس‌ها، بخش II سرمایه و مطالعات مقدماتی، بخش III مکاتبات و بخش IV دفاتر گزیده است که از مجموع برنامه‌ریزی شده تا به امروز 53 جلد انتشار یافته است.

موجب امتنان و افتخار من است که درباره‌ی دو جلد MEGA (II/12 و II/13) که در سندای ژاپن ویرایش گردید سخنرانی کنم.<sup>(1)</sup> از این‌که به کنفرانس بین‌المللی



"رهیافتی جدید به پروژه‌ی MEGA و بازتفسیر مارکس" دعوت‌م کردید سپاسگزارم. بسیار جالب است که در این‌جا در سئول همه‌ی مجلدات مربوط به سرمایه مارکس از نو ترجمه می‌شوند. [عکسی را نشان می‌دهد] این عکس مربوط به سمپوزیوم بین‌المللی است که در دانشگاه چائو در ژاپن در 26 نوامبر 2005 گرفته شده است. موضوع این سمپوزیوم "ویراست تاریخی - انتقادی جلد دوم سرمایه مارکس در MEGA II/12 و پژوهش معاصر" بود. در این عکس سفیر جمهوری فدرال آلمان در آن زمان کنار من ایستاده است. وی جلد دوازدهم بخش دوم MEGA (آثار کامل مارکس - انگلس) را در دست گرفته است. این کتاب در برلین در اوایل نوامبر 2005 انتشار یافت.

چنان‌که رولف هکر اشاره کرده است، ایده‌ی انتشار میراث کامل ادبی مارکس و انگلس در یک مجموعه به 1911 برمی‌گردد. از آن زمان بسیاری از مجلدات MEGA انتشار یافته است. اما هیچ مجلد MEGA تا سال 2005 توسط پژوهشگران آسیایی ویرایش نشده و انتشار نیافته بود. سفیر آلمان در سخنرانی خود در این سمپوزیوم تأکید کرد که جلد دوازدهم بخش دوم MEGA نخستین مجلد از MEGA است که در آسیا منتشر می‌شود.

ما به یادبود این انتشار، علاوه بر این سمپوزیوم، یک سمینار تخصصی بین‌المللی درباره‌ی MEGA برگزار کردیم. پژوهشگران بسیاری از برلین، فرانکفورت آلمانی، مسکو، آمستردام و پکن در این سمینار حضور یافتند. از سئول، پروفیسور مون - جیل چونگ به ما پیوست.

سمپوزیوم و کنفرانس تخصصی ما بسیار موفقیت‌آمیز بود. من فرصت یافتم که در باشگاه خوانندگان خارجی در توکیو سخنرانی کنم و روزنامه‌ی تایمز ژاپن از سخنانم

ستایش کرد. امروز مایلم درباره‌ی کار ویراستاری مان و نتایج پژوهشی آن سخن بگویم.

### گروه ویراستاری سندای

پیش از هرچیز، مایلم گروه ویراستاری MEGA سندای را به شما معرفی کنم. این گروه شامل هفت پژوهشگر ژاپنی و دو پژوهشگر آلمانی است. من سرپرست این گروه هستم و در دانشگاه توکیو در سندای کار می‌کنم. به این دلیل است که گروه ما را گروه سندای می‌نامند.

گروه ویراستاری MEGA در سندای کار خود را در ژانویه‌ی 1998 آغاز کرد. این گروه جلد دوازدهم از بخش دوم MEGA را ویرایش کرد که شامل نسخه‌ی ویرایش‌شده‌ی فریدریش انگلس برای جلد دوم سرمایه<sup>(2)</sup> (1884-1885) بود. انگلس پس از انتشار ویراست جلد یکم در 1883، این دست‌نوشته را از هفت دست‌نوشته‌ی متفاوت مارکس در 1884-1885 ویرایش کرد و آن را به عنوان جلد دوم سرمایه در 1885 منتشر کرد. ما متن ویرایش‌شده را در MEGA II/12 در نوامبر 2005 در برلین و این آخری یعنی جلد دوم سرمایه (1885) را در MEGA II/13 در سپتامبر 2008 منتشر کردیم.

نخستین وظیفه‌ی ما بازتولید روایت ویرایش‌شده‌ی دست‌نوشته در MEGA است. دغدغه‌ی اصلی گروه بازتولید صحیح دست‌نوشته‌ی ویرایش‌یافته‌ی انگلس در MEGA بود. مهم‌ترین اصلی که ما، ویراستاران MEGA، در نظر گرفته‌ایم این است: "MEGA نخستین ویراست آثار مارکس و انگلس است که میراث ادبی آن‌ها را به طور کامل ارائه می‌دهد و شامل تمامی مطلب کتبی به‌جامانده از آن‌ها و نیز نوشته‌ها، مقالات و نامه‌هایی است که تاکنون شناخته شده است. علاوه بر این، این مجموعه تمامی دست‌نوشته‌ها، پیش‌نویس‌ها، یادداشت‌ها و گزیده‌های موجود و نیز یادداشت‌های

حاشیه‌ای کتاب‌ها و غیره آن را در برمی‌گیرد... MEGA آشکار و به طور جامع تکامل آثار متنوع مارکس و انگلس را از نخستین طرح‌های اندیشه‌شان تا روایت نهایی در متن‌ها نشان می‌دهد... تکامل متنی دست‌نوشته‌ها به روایت‌های گوناگونی که انتشار یافته‌اند، همیشه در فهرستی از گونه‌های آن مستند می‌شود" (پروژه ی آثار کامل مارکس - انگلس (MEGA) در

<http://www.bbaw.de/bbaw/Forschung/Forschungsprojekte/mega/en/Satartseite>

ما چه گونه توانستیم روایت تکامل این متن را از طریق دست‌نوشته‌هایش، از جمله گونه‌های مختلف آن مستند سازیم؟ نخست باید از گونه‌ها رمزخوانی می‌کردیم. خود انگلس فقط حدود 30 صفحه از دست‌نوشته‌ی ویرایش شده را برای جلد دوم سرمایه نوشته بود. منشی او، اسکار آیزن گارتن، بیش تر صفحات این دست‌نوشته را نوشته بود. انگلس مطالب رمزخوانی شده را به آیزن گارتن دیکته و خودش هر شب آن‌ها را تصحیح می‌کرد. این روش گونه‌های متعددی را ایجاد کرد. گونه‌های موجود در این دست‌نوشته عبارتند از (1) بازنویسی‌ها، (2) حذف‌ها، (3) افزوده‌ها و (4) ترجمه‌ها. مارکس از نویسندگان به زبان اصلی خودشان نقل کرده بود. از سوی دیگر، انگلس هنگام آماده‌سازی دست‌نوشته‌ی ویراستار، تمامی نقل‌قول‌های مارکس را به زبان آلمانی ترجمه می‌کرد. وی هنگام دیکته‌کردن مطالب یا هنگام تصحیحات خود این نقل‌قول‌ها را از نو ترجمه کرد. ما در قسمت فهرست گونه‌ها<sup>(3)</sup> رمزخوانی گونه‌های یادشده را قرار دادیم. تعداد صفحات خود متن ویرایش شده در جلد دوازدهم 481 صفحه است. تعداد صفحات فهرست گونه‌ها 307 صفحه است که بسیار عظیم است.

گروه سندای با استفاده از جدیدترین مهارت‌های فن‌آوری اطلاعاتی موفق به رمزخوانی بخش‌هایی از متن شد که در گذشته قابل خواندن نبودند. ضروری بود تمامی بازخوانی‌ها و حذف‌های موجود در متن برای مجلد MEGA مستند شود. اطلاعات حذف‌شده در بازخوانی‌ها ناپدید شده بودند. به‌خصوص کار بازیابی محذوفاتی که با مداد نوشته و با پاک‌کن پاک شده بود، دشوار بود.

[کاغذی را نشان می‌دهد:] هر دو تصویر مربوط به صفحه‌ی 371 دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس هستند. هنگامی که از کپی سیاه و سفید برای نسخه‌برداری استفاده می‌شود، چنان‌که در مورد تصویر سمت چپ استفاده شده، دو خط اول متن اصلی خوانده نمی‌شود. با این همه، این دو خط با جدیدترین پردازش‌گرهای داده‌های تصویری (پردازش‌گری کنتراست) قابل خواندن شدند و اکنون خوانده می‌شوند. نتیجه در تصویر سمت راست دیده می‌شود.

### مسئله‌ی مارکس - انگلس در ویرایش سرمایه

چنان‌که پیش‌تر اشاره کردم، دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس از هفت دست‌نوشته‌ی مارکس ایجاد شده است، گروه ما می‌باید پرسش‌های زیادی از خود می‌کرد. آیا انگلس به واقع مقاصد مارکس را به نحو کافی در این ویرایش دنبال کرده است یا نه؟ این موضوع که به مسئله‌ی مارکس - انگلس معروف است نخستین بار توسط کارل کائوتسکی در سال 1926 در به‌اصطلاح ویراست مردمی<sup>(4)</sup> جلد دوم سرمایه مطرح شد. چنان‌که می‌دانید، بئاتریس بوویه همین پرسش را در سخنرانی خود "MEGA با MEW از چه لحاظ متفاوت است؟" مطرح کرد. گروه سندای این مسئله را به همان اندازه‌ی مسئله‌ی اول مهم تلقی کرده است. مثلاً: مجلدات MEGA II/5-II/10 شامل تمامی متن‌های مجاز جلد یکم سرمایه است،

یعنی ویراست‌های اول (1867)، دوم (1872-1873)، سوم (1883) و چهارم (1890) و ترجمه‌ی فرانسوی (1872-1875)، و ترجمه‌ی انگلیسی (1887). ویراست چهارم به عنوان متن پایه‌ای در MEW جلد 23 استفاده شد و این همان متنی است که در جهان از همه معروف‌تر است. انگلس ویراست‌های سوم و چهارم را ویرایش و بر ترجمه‌ی انگلیسی نظارت کرد. هیچ تفاوت چشمگیری میان این سه متن وجود ندارد. انگلس هنگام آماده‌سازی ویراست سوم آلمانی، بخش‌های بهبودیافته یا تصحیح‌شده‌ی ترجمه‌ی فرانسوی را جایگزین بخش‌هایی از متن ویراست دوم آلمانی کرد. وی در پیش‌گفتارش به ویراست سوم می‌گوید: "حتی یک واژه را تغییر نداده‌ام مگر با این اطمینان که اگر نویسنده هم زنده بود خود دست به این تغییرات می‌زد."

در MEGA II/8 که ردولف هکر ویرایش کرده بود، فهرست مهمی با عنوان "فهرست تغییرات برای جلد یکم سرمایه" انتشار یافته است. در این فهرست می‌بینیم که مارکس با جزییات، به طور خاص و به‌دقت به عباراتی در ویراست دوم آلمانی جلد اول اشاره می‌کند که می‌باید با عبارت‌های نظیر در ترجمه‌ی فرانسوی جایگزین شوند. در این میان، من و همکاران برلینی‌ام به مقایسه‌ی این فهرست و عبارات ویراست سوم و چهارم ویراست انگلیسی پرداختیم. این بررسی به این نتیجه‌گیری انجامید که انگلس از فهرست مارکس برای آماده‌کردن ویراست سوم استفاده نکرده بود.

مارکس در سال 1887 یک نسخه از این فهرست را برای ف. آ. زورگه در ایالات متحد ارسال کرد تا کار ترجمه‌ی جلد یکم سرمایه را کامل کند. زورگه در اوت 1885 این فهرست را نزد انگلس فرستاد. اما انگلس هنگام آماده‌سازی ویراست چهارم توجه کمی به این فهرست نشان داد. بنابراین، آخرین وصیت خود مارکس که چه‌گونه ویراست

دوم آلمانی جلد اول باید بهبود یابد، در متن ویراست چهارم آن بازتاب کافی نیافته است.

تا جایی که به جلد سوم سرمایه مربوط است، دکتر کارل ارایش فولگراف، ویراستار مجلدات MEGA II/4.2, II/14. II/15، که شامل دست‌نوشته‌های مارکس برای جلد سوم سرمایه و ویراست چاپ‌شده‌ی انگلس در 1894 است، در مقاله‌ی خود با عنوان "مارکس به کلام مارکس؟" روشن می‌کند که یک‌سوم از متن اصلی مارکس در ویراست چاپ‌شده‌ی انگلس تغییر کرده است.

ما هنگام آماده‌کردن دو جلد MEGA مربوط به جلد دوم سرمایه، به این مسئله توجه زیادی نشان دادیم. تا همین اواخر پایه‌ی عینی برای هر نوع قضاوت جدی درباره‌ی این مسایل در ارتباط با جلد دوم سرمایه وجود نداشت.

### سه فهرست اضافی

این مسئله جنبه‌های گوناگونی دارد. در این‌جا سه نکته‌ی مهم مطرح است. (1) آیا انگلس ساختار و عناوین دست‌نوشته‌ی مارکس را در هنگام ویرایش خود رعایت کرد یا نه؟ (2) انگلس کدام قسمت از کدام دست‌نوشته‌ی مارکس را در ویرایش خود مورد استفاده قرار داد؟ (3) چه تفاوت‌هایی را می‌توان بین دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس و دست‌نوشته‌ی مارکس یافت؟ به این ترتیب، گروه سندای هنگام آماده‌کردن MEGA II/12 تصمیم گرفت تا فهرست مقایسه‌ی ساختارها (MEGA II/12)، صص. 887-895 را در ارتباط با مسئله‌ی (1)، و فهرست منابع (همان‌جا، صص. 896-934) در ارتباط با مسئله‌ی (2) و فهرست تفاوت‌ها (همان‌جا، صص. 934-1205) را در ارتباط با مسئله‌ی (3) تهیه کند.

### فهرست مقایسه‌ی ساختارها

یکم، فهرست مقایسه‌ی ساختارها تعیین می‌کند که آیا دو برداشت یکسان هستند یا خیر. ما در این فهرست بررسی کرده‌ایم که آیا تمامی عناوین پاره‌ها، فصل‌ها و بخش‌های دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس با عناوین متناظر هفت دست‌نوشته‌ی مارکس برابر هستند یا نه.

### فهرست منابع

دوم، فهرست منابع مروری است بر این‌که چه قطعاتی از دست‌نوشته‌ی مارکس در دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس استفاده شده است. چه جملاتی را انگلس از دست‌نوشته‌ی مارکس در دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی خود به کار برده است؟ آیا انگلس نظم قطعات دست‌نوشته‌های اصلی را تغییر داده است؟ در کدام پاره‌ها انگلس متن‌های اصلی مارکس را خلاصه و کوتاه کرده و از این قبیل. این فهرست آشکار نشان می‌دهد (1) که نظم ارائه‌ی مطالب در متن ویرایش‌شده‌ی انگلس با نظم متن اصلی خود مارکس منطبق نیست و (2) بیش از 700 مورد اختلاف بین آن دو وجود دارد.

### فهرست تفاوت‌ها

سرانجام، فهرست تفاوت‌ها تفاوت‌های بین دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس و دست‌نوشته‌های مارکس را در جزییات مستند می‌سازد. هنگامی که تفاوت‌ها را به طور کلی در نظر می‌گیریم، می‌توان آن‌ها را به سه دسته تقسیم کرد. یک تفاوت مربوط به افزوده‌ها یا مکمل‌هاست.

یک نمونه از تفاوت‌هایی را که به بازنویسی مربوط است در این‌جا نشان می‌دهیم (فصل اول، بخش اول):

در صفحه‌ی 9 خط 29 دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس (Produktionsweise II/12) (شیوه‌ی تولید) نوشته شده است در حالی که دست‌نوشته‌ی مارکس (II/11)، ص. 691، خط 3-4 نوشته شده است Produktionperiode (دوره‌ی تولید).

در این مورد اصطلاح فنی "دوره‌ی تولید" دست‌نوشته‌ی مارکس (دست‌نوشته‌ی VII) به "شیوه‌ی تولید" در دست‌نوشته‌ی انگلس تغییر کرده است.

اکنون یک نمونه از تفاوت ناشی از حذف را نشان می‌دهیم (فصل 19):

در صفحه‌ی 328، خط 24-25 از دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس (II/12) واژه‌ی Netto-Revenue (درآمد خالص) جایگزین جمله‌ی زیر در دست‌نوشته‌ی مارکس neat-revenue — und vom Standpunkt است: خط 4-5 شده است:

der einfachen Consumption ist alle Revenue «neat revenue» — ("درآمد خالص - و از منظر مصرف ساده کل درآمد" درآمد خالص " است -".

در این مورد، جمله‌ی "و از منظر مصرف ساده‌ی کل درآمد" درآمد خالص است" از دست‌نوشته‌ی VIII در یک بخش از فصل 19 متن ویرایش‌شده‌ی انگلس حذف شده است.

سپس، یک مورد تفاوت ناشی از افزودن (مکمل) را نشان می‌دهیم (فصل 10):

در ص. 161، خط 12-13، از دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی انگلس (II/12) این عبارت das, was ich Cirkulationskapital nennen will (که من می‌خواهم آن را سرمایه‌ی مربوط به گردش بنامم) جایگزین واژه‌ی ist (است) در دست‌نوشته‌ی مارکس (II/11)، ص. 143، خط 15 شده است.



در این مورد جمله‌ی "که من می‌خواهم آن را سرمایه‌ی مربوط به گردش بنامم" در بخشی از فصل 10 افزوده شده است.

مایلم به این نمونه‌های جالب یک تفسیر بیافزایم: چنان‌که می‌دانید "Cirkulationskapital (سرمایه‌ی مربوط به گردش)" واژه‌ی کلیدی پاره‌ی دوم سرمایه یعنی "برگشت سرمایه" است. این سرمایه، سرمایه‌ای است در شکلی متعلق به فرایند گردش، متعلق به تغییر شکل توسط مبادله (تغییر جوهر و تغییر ناشی از دست به دست شدن)، از این رو سرمایه‌ی کالایی و سرمایه‌ی پولی است که با شکلی از سرمایه که به فرایند تولید تعلق دارند یعنی سرمایه‌ی مؤلّد، تفاوت دارد.

این واژه‌ی کلیدی "Cirkulationskapital (سرمایه‌ی مربوط به گردش)" مشخصاً مربوط به انگلس است. او این اصطلاح را ده بار در دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده به کار می‌برد. ما در دست‌نوشته‌ی مارکس نمی‌توانیم معنای این واژه‌ی کلیدی را بیابیم. مارکس اصطلاح "سرمایه‌ی در گردش" را به چهار معنای متفاوت به کار می‌برد. انگلس آشکارا طرفدار اصطلاح "سرمایه‌ی مربوط به گردش" است تا از سوءبرداشت‌هایی که ناشی از دلالت‌های ضمنی متعدد از اصطلاح "سرمایه‌ی در گردش" است اجتناب کند. پس ما می‌توانیم از این سوءبرداشت بپرهیزیم و این را می‌توان به عنوان سهم انگلس مستند کرد.

در مجموع، کلّ تفاوت‌های گردآوری‌شده در این فهرست بیش از 5000 مورد است! چرا چنین تفاوت بسیار زیادی وجود دارد؟ تمامی دست‌نوشته‌های مارکس ناقص بود و متن - از جمله انشای آن - در هر بازنویسی تغییر کرده بود. در نتیجه، عدم‌انسجام‌های گوناگونی بین دست‌نوشته‌های قدیمی‌تر و جدیدتر به وجود آمد. انگلس مجبور بود در متن‌های مارکس دخالت کند زیرا می‌باید دست‌نوشته‌ی ویرایش‌شده‌ی خود را از این هفت دست‌نوشته ایجاد کند. تفاوت‌ها از همین جا ایجاد

شد. ما در MEGA II/12 هیچ توضیحی نداده‌ایم که این تفاوت‌ها چه اهمیتی دارند. بحث درباره‌ی مسایل نظری ناشی از تفاوت‌های متنی به خواننده واگذار شده است.

### مجلد MEGA II/13

ما در مقدمه‌ی ویراستار MEGA II/13 درباره‌ی موارد زیر نوشته‌ایم:

(1) انگلس در ویرایش جلد دوم سرمایه دو فصل آخر پاره‌ی اول، فصل‌های پنجم و ششم، و فصل آغازین پاره‌ی دوم، فصل‌های هفتم و هشتم، از دست‌نوشته IV مارکس برای جلد دوم سرمایه ویرایش کرد. در اینجا انگلس نه دست‌نوشته‌ی IV بلکه باید دست‌نوشته‌ی II را مورد استفاده قرار می‌داد زیرا دست‌نوشته‌ی II پس از دست‌نوشته‌ی IV نوشته شده است. بنابراین، تکامل نظریه‌ی مارکس را نمی‌توان در ویرایش انگلس از جلد دوم سرمایه درک کرد.

(2) هنگام آماده کردن فصل بیستم پاره‌ی سوم جلد دوم سرمایه، انگلس مسئول سوءبرداشت تعیین‌کننده‌ای است. وی گمان می‌کرد که مارکس مفهوم پایه‌ای این فصل را تغییر داده است. به همین دلیل، در نظم و ترتیب چیدن متن‌های این فصل مرتکب اشتباه شده است. مقدمه‌ی ما در MEGA II/13 به تفصیل به این موضوع می‌پردازد.<sup>(5)</sup>

### نمایه‌ها

علاوه بر این، حاشیه و تعلیقات عظیمی به هر دو جلد MEGA افزوده شده است. در جلد 24 MEW فقط 25 یادداشت هست که جلد دوم سرمایه را دربرمی‌گیرد. در دو جلد کنونی ما بیش از 600 توضیح نوشته‌ایم. در ارتباط با نمایه‌ی موضوعی، حدود

240 واژه‌ی کلیدی در جلد 24 MEW وجود دارد. در MEGA ما بیش از 700 واژه‌ی کلیدی وجود دارد.

در هر سه جلد سرمایه، اصطلاح "سرمایه‌داری" فقط یک بار در فصل چهارم جلد دوم سرمایه آمده است. ما در نمایه‌ی موضوعی به این مورد اشاره کرده‌ایم و در توضیحات درباره‌ی آن نوشته‌ایم.

سمپوزیوم امروز به مناسبت تکمیل ترجمه‌ی کره‌ای هر سه جلد سرمایه برگزار شده است. صمیمانه انتظار می‌رود که پژوهش‌های شما در کره‌ی جنوبی با تکیه بر این ترجمه پیشرفت کند. امیدوارم نتایج مطالعات‌مان برای شما در این تحقیق سودمند باشد.

## منابع

- Izumi Omura: Zum Abschluß der Veröffentlichung der verschiedenen Ausgaben des Kapital in der MEGA2: von der 3. deutschen Auflage, der „Auflage letzter Hand von Marx« (1984), zur 3. Auflage, „die dem le Willen des Autors zu einem bestimmten Grad entspricht« (1991). In: MEGA-Studien 1994/2, Hrsg. von der Internationalen Marx-Engels-Stiftung, Berlin, 1995, S. 56ff.
- Carl-Erich Vollgraf, Jürgen Jungnickel : «Marx in Marx» Worten»? Zu Engels» Edition des Hauptmanuskript zum dritten Buch des Kapital. In: derselbe, S. 3ff.
- Izumi Omura: Die Bedeutung der MEGA-Edition des Zweiten Bandes des Kapital. Engels Redaktion und Druckfassung (Bände II/12, 13). In Pnakower Vorträge, Heft 135, Berlin, 2008, S. 58ff.
- Izumi Omura: Eigentliche Erörterungsstruktur des 2. Kapitels (Abschnitts) des „Umschlages des Kapitals« in Ms. II: Engels sollte bei der Edition des 5. bis 8. Kapitels der Druckfassung ihren Text nicht aus Ms. IV, sondern aus Ms. II. übernehmen. In Beiträge zur Marx-Engels-Forschung . Neue Folge 2010, Hamburg, im Druck.

## پی‌نویس‌ها:

(1) Prof. Dr. Izumi Omura مسئول هیأت مدیره‌ی بنیاد بین‌المللی مارکس - انگلس در سندای ژاپن است. مقاله‌ی حاضر در واقع سخنرانی پروفیسور اومارا در کنفرانسی با عنوان رهیافتی جدید به پروژه‌ی *MEGA* و بازتفسیر مارکس است که در 30 ژوئن 2010 در شهر سئول انجام شده و سپس در مجله‌ی مارکسیسم 21 به زبان کره‌ای در کره‌ی جنوبی انتشار یافته است.

(2) Redaktionsmanuscript zu dem zweiten Buch des Kapital von Friedrich Engels

(3) Variantenverzeichnis

(4) Volksausgabe

(5) مقدمه‌ی ویراستاران بر MEGA II/12, 11/13 در ترجمه‌ی فارسی جلد دوم ترجمه

منبع: نقد اقتصاد سیاسی

شده است.

## مارکسی نویسنده و ویراستارش انگلس

رگینا روث

حسن مرتضوی

### دیدگاه‌های متفاوت درباره‌ی جلد سوم سرمایه

کنفرانس "مارکسیسم سال 2000" با هدف کندوکار در بینش‌های جدید درباره‌ی ماهیت جامعه، اقتصاد و سیاست، با بررسی دیدگاه‌های مارکسی و مارکسیستی درباره‌ی این موضوعات برگزار شد. در این مقاله، مایلم به مارکس و تحولات نظرات او در سراسر زندگی‌اش بازگردم. آغازگاه عالی برای چنین مطالعه‌ای ویراست کامل آثارش یعنی مجموعه آثار کامل مارکس - انگلس (MEGA) است که شامل همه‌ی پیش‌نویس‌ها، دست‌نوشته‌ها، یادداشت‌ها و نامه‌هاست و نه فقط گزیده‌ای از آن‌ها. از این مدارک می‌توان فرایندی را کندوکار کرد که طی آن مارکس افکار خود را شرح و بسط داد، به‌ویژه در ارتباط با تغییرات در جستارمیه، روش یا کانونی که در سراسر تحول فکری‌اش بر آن متمرکز بود. جنبه‌ی مهم دیگر کار مارکس که به نحو متمایزی در MEGA بازتاب یافته، همکاری نزدیکش با فریدریش انگلس است. این همکاری که

در دهه‌ی 1840 آغاز شد نه تنها در سراسر زندگی مارکس بلکه حتی پس از مرگش نیز ادامه یافت.

در این مقاله برجسته‌ی دوم یعنی همکاری مارکس و انگلس تأکید خواهیم کرد. دو تفسیر عمده را باید مورد بررسی قرار داد: دیدگاه عموماً مورد قبول که بنا به آن مارکس و انگلس تمامیت واحدی تلقی می‌شوند، و دیگری مکتبی که بر تفاوت‌های بین آن‌ها تأکید می‌کند (ریگ‌بای 1992، 3 و پس از آن؛ همچنین ر.ک. به کارور 1996، 1999). مایلم با بررسی موردی مشخص‌تر از همکاری مارکس و انگلس یعنی جلد سوم سرمایه به نظر پیشنهادی کارور و بازارزیایی "گفت‌وگوهای چشمگیر و متغیر" بین مارکس و انگلس (1996، 81، 79) پردازم. بررسی نقش انگلس در جلد سوم سرمایه حاکی از آن نیست که مارکس "حقیقی" توسط انگلس کامل یا تحریف شده چون به نظر من مارکس "درست" یا انگلس "نادرست" هرگز وجود نداشته است. در عوض رهیافتی را پیشنهاد می‌کنم که بر تفسیر انگلس از دست‌نوشته‌های مارکس متکی است، تفسیری که به نظر من شایسته‌ی بررسی جدی است.

### همکاری مشترک مارکس و انگلس

شاید مهم‌ترین واقعیت درباره‌ی همکاری نزدیک آن‌ها این باشد که کارل مارکس و فریدریش انگلس نظرات مشابهی داشتند. انگلس در اکتبر 1885 می‌گوید که آن دو در اوایل 1845 در پاریس موافقت کامل خود را با تمامی موضوعات مورد بحث‌شان اعلام کردند و همکاری‌شان از این زمان به بعد ادامه داشت (1990، 318). برداشتی که آنان از خود به عنوان یک تیم داشتند بسیار مهم بود و هر دو عامدانه و آگاهانه برای این همکاری متقابلاً سودبخش تصمیم گرفتند، همکاری‌یی که بیش از 40 سال ادامه داشت. این همکاری عمده‌تاً در دو قلمرو انجام شد: فعالیت‌های سیاسی و آثار مکتوب.

با نگاهی دقیق‌تر به آثار مشترک مکتوب مارکس و انگلس می‌توانیم سطوح گوناگون همکاری متقابل آن دو را در تألیفات‌شان بیابیم. [1]

### \* بحث‌ها

مارکس و انگلس بحث‌های گسترده‌ای، چه به صورت مکتوب و چه رودررو، درباره‌ی مسایل نظری و موضوعات بالفعلی که کار می‌کردند، داشتند.

### \* سردبیری مشترک مجلات

با این‌که مارکس سردبیر اصلی و روح الهام‌بخش نویه *راینیشه تسایونگ* بود، تداوم انتشار آن بدون حمایت انگلس امکان‌پذیر نبود. این حمایت نه تنها تعهد وی را در پیشبرد مسایل سازمانی در بر می‌گرفت بلکه عمدتاً به توانایی او برای انجام وظایف روزمره‌ی یک روزنامه نیز مربوط می‌شد. [2]

### \* تلاش‌های مشترک

تا به امروز، ویراستاران MEGA دوازده اثر بزرگ، سی اثر کوچک‌تر و بیش از شصت مقاله‌ی نوشته شده برای مطبوعات را که مارکس و انگلس در نگارش آن همکاری داشتند تشخیص داده‌اند. در برخی موارد، مقالات را با هم تألیف می‌کردند. این موضوع به‌ویژه در مورد برنامه‌ها، اساسنامه‌ها، قطعنامه‌ها یا مقالاتی صادق است که برای مطبوعات می‌نوشتند (مثلاً برای نیویورک *تریبون*)؛ همین موضوع برای مقالاتی که برای *دانشنامه‌ی نیویورک* نوشته شده درست است. همچنین یک اثر مفصل‌تر، *ایدئولوژی آلمانی*، به این طریق نگاشته شد. مارکس و انگلس حتی از نویسنده‌ی *سومی*، موسی هس (اسپرل 2001، 145)، برای نگارش بخش‌هایی از این رساله کمک گرفتند. در موارد دیگر، موضوعات را بین خود تقسیم می‌کردند و هر کدام از دیدگاه خویش مطلب را می‌نوشت: به این ترتیب، متن‌های بسیاری را مورد بحث عمیقی قرار می‌دادند. گاهی فقط یکی از آن‌ها اثر نهایی را کامل می‌کرد. معروف‌ترین

نمونه خانوادگی مقدس است. در مورد مانیفست حزب کمونیست نحوه‌ی دقیق همکاری‌شان مورد مجادله است چون یک صفحه هم از دست‌نویس‌های به اصطلاح متفاوت باقی نمانده است. اما این واقعیت که آن‌ها با هم کار می‌کردند و دست‌کم دست‌نویس‌های گوناگون را دقیقاً مورد بحث قرار می‌دادند عموماً مورد توافق است. (کوژینسکی 1995، 35 و پس از آن؛ اسپرل 2001، 146)

\*نمونه‌خوانی آثاری که در حال انتشار بود.

\* تبلیغ برای مقالات و سایر آثار مکتوب.

\* تعویض نقش‌های سردبیری بین مارکس و انگلس

شناخته‌شده‌ترین فعالیت انگلس در گسترش نظرات‌شان، انتشار ویراست‌های جدید یا تجدیدنظرشده‌ی آثارشان، به‌ویژه پس از مرگ مارکس، بود. با این همه مواردی نیز وجود دارد که مارکس در ویرایش آثار انگلس شرکت داشته است. مثلاً مارکس پیش‌گفتاری بر ویراست فرانسوی *سوسیالیسم: آرمان‌شهری و علمی* نوشت (1989). همچنین طرح‌های متعددی برای ویراست کارهای پیشین مثلاً مقالات نویه *رانیشه تسایتونگ* وجود داشت (روبان 1998، 139).

### نمونه: جلد یکم سرمایه

نقش انگلس در انتشار این جلد بسیار مهم بود اما تلاش‌های او عمدتاً معطوف به مسایل سامان‌دهی، ویراستاری و تا حدی "عملی" بود که صرفاً برای طول و تفصیل دادن به دیدگاه‌ها و نظریه‌های مارکس بود.

مکاتبات مارکس و انگلس درباره‌ی جلد یکم سرمایه مهم‌ترین منبعی است که همکاری آن‌ها را روشن می‌کند، گرچه دو قید را باید در نظر گرفت. یکم، مارکس و انگلس دیدارهای خصوصی متعددی، غالباً سه یا چهار هفته در سال، داشتند. تنها



استثنا در این مورد سال 1863 است که هیچ ملاقاتی نداشتند (دراپر 1985). سوابقی در مورد بحث‌هایی که انجام شده بود وجود ندارد و فقط می‌توانیم درباره‌ی مباحث‌شان گمانه‌زنی کنیم. دوم، فقط می‌توانیم از نامه‌هایی که باقی مانده قضاوت کنیم و بنابراین اظهاراتی که در ادامه‌ی مطلب ارائه می‌شود، فقط می‌تواند شاخص مفیدی باشد که باید با سایر مدارک تقویت شود. با بررسی مکاتبات پی می‌بریم که از سوی انگلس تا حدی به‌خوبی می‌دانست که مارکس مشغول کار است یا خیر، زیرا هنگامی که مارکس می‌خواست از وضعیت اثرش با کسی سخن بگوید عمدتاً به انگلس رجوع می‌کرد. مارکس امیدهایش را بیان می‌کرد یا درباره‌ی موانع پیشرفت کارش سخن می‌گفت (مارکس به انگلس، 10 ژوئن 1861، 27 مه 1863، 31 اوت 1864، 31 ژوئیه 1865، 13 فوریه 1866). علاوه بر این، افرادی مانند لودویگ کوگلمان گه‌گاه برخی اطلاعات را درباره‌ی وضعیت کار مارکس کسب می‌کردند (مارکس به کوگلمان، 29 نوامبر 1864). از سوی دیگر، این مکاتبات محدود بود؛ فقط چند نامه وجود دارد که بحث‌ها یا مجادلات نظری را بین مارکس و انگلس درباره‌ی مباحث مهم "کتاب" مستند می‌سازد. تا جایی که ما می‌دانیم، فقط نامه‌ای از این دست در 1863 یافت می‌شود (مارکس به انگلس، 6 ژوئیه 1863) و به نظر می‌رسد که در 1864 و 1865 چنین نامه‌هایی اساساً نوشته نشد. در 1867 و 1869، چند نامه اما نه بیش‌تر یافت می‌شود (1867: انگلس به مارکس، 26 ژوئن؛ مارکس به انگلس 27 ژوئن، و 24 اوت؛ 1868: مارکس به انگلس، 8 ژانویه، 22 و 24 آوریل، 10 اکتبر؛ انگلس به مارکس، 6 مه و 24 ژوئن).

چند نامه‌ای که به دست ما رسیده به زحمت ردوبدل شدن نظرات را درباره‌ی نظریه‌های در حال تکوین به تصویر می‌کشند. در عوض، بازتاب دستاوردها و نتایجی هستند که خود مارکس به آن‌ها رسیده بود. مثلاً، وقتی مارکس عمیقاً درگیر نگارش

پیش‌نویس‌های کتاب‌های دوم و سوم بود، به‌ندرت نامه‌ای نوشت که به ملاحظات نظری پرداخته باشد. و هنگامی که در سال‌های 1861 تا 1863 مشغول نگارش دست‌نوشته‌ای بود که بخشی را در برمی‌گرفت که بعدها با عنوان *نظریه‌های ارزش اضافی* شناخته می‌شد، همین وضع صادق بود. خود انگلس عدم‌شناخت خود را تصدیق می‌کند (ر.ک. به نامه‌های متعدد از 1883 تا 1885 که در ادامه از آن‌ها نقل‌قول می‌شود). علاوه بر این، مجموعه‌ی مکاتبات مربوط به جلد اول به مسایلی اختصاص یافته که به اطلاعات "عملی" مربوط می‌شود. مارکس سؤالاتی درباره‌ی عملکرد شرکت‌های صنعتی داشته یا دنبال مطالبی درباره‌ی دستاوردهای بالفعل در تجارت پنبه بود که انگلس می‌توانست اطلاعات بیشتری بدهد. مارکس اغلب به این اطلاعات برای نمونه‌ها و مثال‌های خود نیاز داشت یا برای این که یکی از ایده‌هایش را "ثابت" کند. [3]

پس از این که مارکس جلد یکم خود را به پایان برد، این وضعیت از دو جهت تغییر کرد: نمونه‌خوانی روایت نهایی و تبلیغ برای جلدی که در آن زمان منتشر شده بود. انگلس عملاً وظیفه‌ی بسیار مهم نمونه‌خوانی صفحات چاپی جلد یکم سرمایه را به عهده گرفت و دنبال اشتباهات چاپی می‌گشت و پیشنهادهایی را در مورد سبک آن ارائه می‌داد. انتقاداتش عمدتاً به نحوه‌ی ارائه‌ی مطلب مربوط بود تا به محتوا، و پیشنهاد او بود که ساختار کتاب با استفاده‌ی بیش‌تر از زیربخش‌ها در فصل مربوط به ارزش و نیز فصل مربوط به تولید ارزش اضافی نسبی تقویت شود (انگلس به مارکس، 16 ژوئن و 23 اوت 1867). اما بسیاری از توصیه‌های وی تا ویراست دوم نمی‌توانست عملی شود (مارکس به انگلس، 24 اوت 1867). اگرچه درست است که مارکس امیدوار بود که ویراست دوم کمی پس از انتشار ویراست اول منتشر شود (مارکس به انگلس،

16 ژوئیه 1868)، اما همین نشان می‌دهد که پیشنهاد‌های انگلس تأثیری بر جوهر نظریه‌های مارکس نداشت. به این ترتیب، نقش انگلس اساساً ویراستاری بود. یکی از نکات عمده‌ی مکاتبات آن‌ها به انتشار و توزیع کتاب معطوف بود. مارکس به انگلس درباره‌ی مذاکراتش با ناشران مختلف خبر می‌داد و از او مشورت می‌خواست. پس از آن که سرانجام جلد یکم سرمایه منتشر شد، بخش اعظم نامه‌ها به قول امروزی‌ها به روابط عمومی متمرکز بود. بحث‌هایی در گرفت که چه کسی بهتر می‌تواند مقالاتی درباره‌ی آن بنویسد و کجا انتشار داده شود. نامه‌هایی که بین اکتبر 1867 و ژانویه‌ی 1868 نوشته شد عمدتاً به این موضوع می‌پرداخت (ر. ک. به مارکس به انگلس، 2 نوامبر 1867؛ انگلس به مارکس 6 ژانویه‌ی 1868؛ مارکس به انگلس 23 مه 1868). علاوه بر این، نامه‌هایی ردوبدل کردند که چه کسی باید کتاب را به انگلیسی ترجمه کند (انگلس به مارکس، 24 ژوئن 1867؛ مارکس به انگلس، 27 ژوئن 1867). غیر از این انگلس همیشه می‌کوشید تا مارکس را به اتمام کتابش برانگیزاند یا ترغیب کند (انگلس به مارکس، 31 ژانویه‌ی 1860، 20 مه 1863، 5 فوریه‌ی 1865). مثلاً در اوت 1865، انگلس دغدغه‌های خود را چنین بیان کرد: "به‌واقع از یکی دو عبارت در نامه‌ی اخیرت شک کرده‌ام که تو باز به یک نقطه‌عطف غیرمنتظره‌ای رسیدی که ممکن است همه چیز را بی‌نهایت به درازا بکشاند" (انگلس به مارکس، 7 اوت 1865). سرانجام حمایت مالی انگلس از مارکس و خانواده‌اش بود که بدون آن همان‌طور که مارکس به صراحت تصدیق می‌کرد، هرگز قادر نمی‌شد کل دست نوشته‌اش را بنویسد، چه رسد به این که نخستین جلد انتشار یابد (مارکس به انگلس، 7 مه 1867).

## نویسنده و ویراستار: مورد جلد سوم سرمایه

هنگامی که اندیشه‌های مارکس را که متکی بر متونش است می‌خوانیم، همیشه باید این موضوع را در نظر بگیریم که این کتاب‌ها یا جزوات، عمدتاً توسط خود مارکس انتشار نیافته است. یکی از معدود آثاری که مارکس انتشار داد، جلد یکم سرمایه بود که ویراست اول آن در سال 1867 انتشار یافت. مارکس ویراست دوم آن را در سال 1872 و ترجمه‌ی فرانسوی آن را بین سال‌های 1872 و 1875 منتشر کرد. و تنها در دهه‌ی 1880 شروع به کار بر ویراست سوم و نیز ترجمه‌ی انگلیسی آن کرد که می‌باید توسط انگلس کامل می‌شد که خود وی همچنین ویراست چهارم جلد یکم را منتشر کرد. به این ترتیب، هنگام بررسی بخش بزرگی از آثار مارکس باید به ویراست‌هایی رجوع کنیم که توسط افراد دیگری غیر از مارکس منتشر شده‌اند. این موضوع بیش از هر چیز به دست‌نوشته‌ها و پیش‌نویس‌های متعدد برای پروژه‌ی اقتصادی‌اش مربوط می‌گردد. پیش‌نویس‌های کتاب دوم و سوم سرمایه معمولاً در ویراستی در دسترس است که انگلس آماده و در 1885 به عنوان جلد دوم سرمایه و در 1894 به عنوان جلد سوم سرمایه منتشر کرد. برخی از دست‌نوشته‌های قدیمی‌تر در سده‌ی بیستم ویرایش شدند، مثلاً به اصطلاح گروندریسه (1857/1858). این دست‌نوشته ابتدا در 1939 - 1941 انتشار یافت اما تنها در 1953 که نسخه‌ی چاپ مسکو در برلین بازانتشار یافت، به صورت گسترده توزیع شدند (مارکس 1973؛ برای ترجمه‌ای بر مبنای ویراست MEGA به مارکس 1986، 1987 رجوع کنید). همین موضوع در مورد دست‌نوشته‌های نظریه‌های ارزش‌اضافی (1861 - 1863) صادق است. دست‌نوشته‌های 1861 - 1863 از ده دفتر که شامل نظریه‌های ارزش‌اضافی بودند، همراه با سیزده دفتر دیگر در مجموع تشکیل می‌شدند. گمان می‌رود این‌ها پیش‌نویس کل چهار کتابی باشند که مارکس برای سرمایه برنامه‌ریزی کرده بود. [4] صرف نظر از این موضوع،

عموماً مطالب ناشناخته‌ای وجود دارد که فقط اخیراً توسط MEGA انتشار یافته است. مثلاً، دست‌نوشته‌های کتاب دوم و سوم و نیز بخش‌هایی از کتاب اول که در 1864/1865 نوشته شده تازه انتشار یافته‌اند (مارکس 1988، 1992)، و تمامی دست‌نوشته‌های اختصاص داده شده به سرمایه که پس از 1867 نوشته شده است در فرایند ویرایش هستند و در آینده در MEGA انتشار خواهند یافت.

من تحلیل خود را درباره‌ی جلد سوم سرمایه با نگاهی به این دست‌نوشته‌های تاکنون انتشار نیافته آغاز می‌کنم تا درباره‌ی درون‌مایه‌هایی که مارکس نویسنده تحقیق می‌کرده، مسایلی که متصور می‌شده و روش‌هایی که برای حل این مسایل به کار می‌برده، نظری داشته باشیم. تفسیری که در این جا ارائه می‌شود، نظرات یک ویراستار جدید این دست‌نوشته‌هاست و باید با نظرات انگلس مقایسه شود.

### دیدگاه نویسنده

اوراق زیادی به سرمایه مربوط هستند. نخست، دست‌نوشته‌های متعدد درباره‌ی کتاب دوم که در سال‌های 1864 - 1865، 1867 - 1868 و 1877 - 1881 نگاشته شده و نیز دست‌نوشته‌هایی برای کتاب سوم که تاریخ آن 1864 - 1865 و 1867 - 1875 است. [5] در ارتباط با جلد سوم، مارکس زمان و صفحات زیادی را به بحث درباره‌ی نرخ سود و به‌ویژه رابطه‌ی بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی اختصاص داد. صرف‌نظر از دست‌نویس عمده‌ی کتاب سوم، سایر مدارک بخش بزرگی از متونی را تشکیل می‌دهند که مارکس در ارتباط با این کتاب باقی گذاشت. [6] بیش از دویست صفحه در مدتی بیش از ده سال نوشته شد. این متن‌ها کار مارکس را در سطوح متفاوتی عرضه می‌کند. روایت‌های متعددی از بندهای مقدماتی فصل‌ها و نیز طرح‌های خلاصه و رساله‌های بند بدون اشاره‌ی مستقیم به بخش یا فصل کتاب و حتی یادداشت‌هایی

در کتاب‌ها و دفاتر وجود دارد. با این همه، مهم‌ترین دست‌نوشته‌ها به شرح زیر هستند:

**\*دست‌نوشته‌ی 1864 - 1865**

تنها دست‌نویس کتاب سوم در 1864 - 1865، پیش از آن که مارکس جلد یکم سرمایه را به پایان ببرد، نوشته شد. انگلس این پیش‌نویس کتاب سوم را "دست‌نوشته‌ی عمده" یا "دست‌نوشته‌ی I" می‌نامد. این دست‌نویس پیش‌تر در MEGA چاپ شده است [II/4.2].

**\*دست‌نوشته‌های 1867 - 1868**

مارکس پس از انتشار نخستین جلد سرمایه، پرونده‌ای درست کرد با این عنوان "متعلق به کتاب سوم" که در کنار پرونده‌ای بود با عنوان "متعلق به کتاب دوم". در 1867 - 1868، اوراق متفاوت با جزئیاتی متفاوت را کنار هم قرار داد و درون‌مایه‌هایی را به عنوان مسایلی مشخص کرد که باید در کتاب سوم روی آن‌ها کار می‌کرد، به‌ویژه درباره‌ی "قوانین نرخ سود" (IISH)، مجموعه‌ی مارکس - انگلس، A 64, A 73-6; R G (A, f, 1, op, 1, d. 2037). آن در MEGA2 II/4.3 انتشار خواهند یافت.

**\*دست‌نوشته‌ی مه 1875**

در مه 1875 پس از اتمام ترجمه‌ی فرانسه‌ی جلد یکم سرمایه، مارکس شروع به پر کردن 130 صفحه از دفتری با تأملاتش درباره‌ی نرخ سود کرد. مارکس عنوانی به آن نداد فقط آن را چنین تاریخ زد: "شروع 29 مه 1875." بعدها، انگلس عنوان "بررسی

ریاضی نرخ ارزش اضافی و نرخ سود" را به آن داد (IISH، مجموعه‌ی مارکس - انگلس، 77 A). این دفتر در MEGA2 II/4.3 انتشار می‌یابد.

علاوه بر این دست‌نوشته‌ها، اوراق زیادی به موضوعات دیگری اشاره می‌کند که در کتاب سوم به آن پرداخته شده است (تاریخ پول، شکل‌های پول، اعتبار، بانک‌ها، مالکیت ارضی، رانت در روسیه و ایالات متحد) و همچنین گزیده‌های زیادی از این کتاب‌ها وجود دارد که به موضوعات کاملاً متفاوتی مربوط است (زمین‌شناسی، شیمی، فیزیک، تاریخ). [7]

در بحثی که در ادامه مطرح خواهد شد، بر اوراقی متمرکز خواهیم شد که به رابطه‌ی بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی می‌پردازند و بخش عمده‌ی دست‌نوشته‌های باقی‌مانده برای کتاب سوم را تشکیل می‌دهند. در این اوراق، مارکس کوشید رابطه‌ی بین سود و ارزش اضافی یا بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی را روشن کند. هدف او نشان‌دادن عواملی بود که نرخ سود را تعیین می‌کند و از این طریق قوانینی استنتاج می‌شود که بر تغییرات نرخ سود حاکم است.

یکی از نتایجی که از این اوراق به دست می‌آید این است که هیچ کدام از این متن‌ها اندیشه‌ی مارکس را به صورت نظام‌مند و فشرده نشان نمی‌دهند. مارکس تصمیم نگرفته بود که کدام یک از راه‌های گوناگون برخوردش با موضوعات راه "درست" است؛ بنابراین "روایت مجاز" از لحاظ ویراستار به واقع وجود ندارد. فقط صرفاً قطعاتی در دسترس بودند. می‌خواهیم سه ویژگی متمایز دو متن عمده یعنی هفتاد صفحه‌ی نخست پیش‌نویس کتاب سوم و دست‌نویس مه 1875 را خاطر نشان کنیم.

نخست، مارکس برخی از تأملات خود را بین گروه میان استدلال‌هایش اضافه می‌کرد. بسیاری از آن‌ها یادآوری درباره‌ی اندیشه‌هایی است که باید به طور جزئی مورد بررسی قرار گیرند و نیز به محتوا و نیز به روش و ساختار اثر اشاره می‌کنند.

اغلب فقط اندیشه‌ای را یادداشت می‌کرد، در حالی که در موارد دیگر آن‌ها را با جزییات بیش‌تر بسط می‌داد. نقل‌قول‌های دیگر نشان می‌دهد که وی در مورد موضوعات خاص مردد بود (مثلاً ر.ک. به مقاله‌ی فولگراف و یونگ نیکل، 1994، 24 - 27). مثلاً در دست‌نویس 1864 - 1865 می‌نویسد: "در مرحله‌ی نهایی ویرایش این روایت فقط آن بخش که منطقی است باید استفاده شود. البته، برای پژوهش لازم است به جزییات رفت اما یقیناً نه برای خواننده" (1992، 83، ترجمه‌ی من). این حاشیه‌نویسی‌ها نشان می‌دهد که این دست‌نوشته‌ها فقط پیش‌نویس‌های خام بودند. دوم، مارکس هم در 1864 و هم در 1875، عوامل تعیین‌کننده‌ی نرخ سود را به طور نظام‌مند مورد بحث قرار نداد. وی به بررسی اثراتی که این یا آن عامل متقابلاً می‌توانست داشته باشد می‌اندیشید اما هیچ‌کدام از این‌ها او را راضی نکرد. حتی پس از فرمول‌بندی جملاتی که آنان را "قوانین" می‌نامید به نتیجه نرسید. بلکه همه چیز را از نو آغاز کرد (ر.ک. به مارکس 1992، 20 - 30). مارکس ابتدا ملاحظاتی را درباره‌ی نرخ سود در نه نکته خلاصه کرد. سپس کوشید تا "این قوانین را نه از تفاوت بلکه مستقیماً از نرخ ارزش اضافی و نرخ سود استخراج کند" (27؛ ترجمه‌ی من) گرایش مشابهی را می‌توان در دست‌نوشته‌ی 1875 یافت (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 112، 40، 2، 77، A). واضح است که مارکس نه تنها به این تکرارها نیاز داشت تا استراتژی راه‌حل‌های ممکن بلکه اهدافی را که دنبال می‌کرد برای خود روشن سازد.

مانع عمده آمیختن سطوح متفاوت تحقیق بود. ابتدا سه مقدار متغیر ارزش اضافی، سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت باید تحلیل شوند که از آن‌ها دو عامل دیگر استخراج می‌شود: نرخ ارزش اضافی و ترکیب سرمایه. تمامی این‌ها می‌تواند بر نرخ سود تأثیر بگذارد و می‌تواند در انواعی از ترکیب‌ها رخ دهد، و تحلیل پیوندها با



استفاده از فقط مثال‌ها با اعداد متفاوت دشوار است. علاوه بر این، برخی از این عوامل به یکدیگر وابسته هستند چنان‌که تغییر یکی نمی‌تواند بدون بررسی رفتار دیگری مورد تحقیق قرار گیرد. سرانجام، کافی نیست که فقط این تغییرات را از لحاظ ریاضی بررسی کنیم بلکه باید اهمیت اقتصادی‌شان را نیز در نظر بگیریم.

سوم، مقایسه‌ی مراحل متفاوتِ مقادیر متغیر یکی از روش‌های عمده‌ای است که مارکس در تحلیل خود، به‌ویژه در مطلب 1875 خود به کار می‌برد. مارکس برای توضیح چنین تغییرات مقادیر باید نمادها و فرمول‌های متفاوتی را به کار می‌برد، و بنابراین، انواع علائم را برای تشخیص دگرگونی مقادیر استفاده می‌کرد تا آن را از مقدار اولیه متمایز سازد. با این همه، اغلب روش تمایز را تغییر می‌داد. در نتیجه این تغییرات در نشانه‌ها آشکار می‌کند که مارکس هنوز راه کوتاه و مختصری برای توصیف راه‌حل مسئله‌اش نیافته بود. [8] در عوض، هنوز در جست‌وجوی راه‌حل بود و وسایل متفاوتی را برای یافتن آن امتحان می‌کرد.

از همه این‌ها نتیجه می‌گیریم که مارکس "روایت مجاز" را پشت سر خود باقی نگذاشته است. فقط قطعاتی ب ما رسیده و متأسفانه هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌تواند به نحو نظام‌مندانه‌ای آن‌چه را که وی در این باره می‌اندیشید ارائه کند.

### دیدگاه ویراستار

انگلس چه‌گونه از پس این میراث ادبی برآمد؟ برای فهم پایه‌ای که از آن شروع به کار کرد، باید پرسید: انگلس درباره‌ی سرمایه چه می‌دانست؟ رابطه‌ای که در قسمت‌های پیشین این مقاله توصیف کردم کم‌وبیش در اوایل دهه‌ی 1860 برقرار بود. شاید در سال‌های پیش از آن مکاتبات بیش‌تری انجام شده باشد، به ویژه هنگامی که مارکس تصمیم گرفت تا نخستین ویراست در نقد اقتصاد سیاسی را منتشر سازد. احتمالاً

قضیه به همین منوال بوده است چون تا 1860، مارکس و انگلس بیش تر و برای دوره‌های طولانی‌تری نسبت به بعد همدیگر را ملاقات می‌کردند (دراپر 1985). با این همه، ما به زحمت شناختی از محتوای بحث آن‌ها داریم. اما پس از 1867، با وجود کار مشترک اولیه‌شان، انگلس اطلاعات کم تر، و نه بیش‌تری، نسبت به گذشته از پیشرفت کتاب‌های ناتمام دوم و سوم سرمایه داشت. صرف‌نظر از وعده‌هایی که مارکس در 1867 برای اتمام کار خویش داده بود، هیچ بحثی درباره‌ی گام‌های مشخصی که مارکس می‌باید برای پیشبرد کارش بر می‌داشت در مکاتبات وی با انگلس وجود ندارد. فقط پرسش‌هایی درباره‌ی مسایل "عملی" وجود دارد (مثلاً ر.ک. به نامه‌ی مارکس به انگلس 24 اوت 1867؛ نامه‌ی انگلس به مارکس 26 و 27 اوت 1867؛ نامه‌ی مارکس به انگلس 14 نوامبر 1868، نامه‌ی دوم؛ همچنین ر.ک. به فولگراف 1996، 100 و پس از آن؛ فولگراف 2001). علاوه بر این، باید توجه کرد که مارکس بخش عمده‌ی کارش را بر کتاب سوم در سال 1865 انجام داده بود. خود او به انگلس درباره‌ی اتمام آن‌ها اینگونه هشدار داده بود: "اگرچه دست‌نوشته آماده است، که در شکل کنونی‌اش بسیار عظیم است، برای چاپ برای هیچ‌کس به جز خودم مناسب نیست، حتی برای تو" (مارکس به انگلس، 13 فوریه‌ی 1866؛ تأکید افزوده شده است).

می‌توان گمانه‌زنی کرد که پس از این که انگلس در سپتامبر 1879 به محلّ زندگی مارکس نزدیک‌تر شد بحث‌های بیش‌تری داشتند، اما هیچ سابقه‌ای از این موضوع در اختیار نداریم. علاوه بر این، آنچه بسیار مهم می‌دانم این است که پس از مرگ مارکس، انگلس مطمئن نبود که آیا دست‌نوشته‌های مربوط به جلد‌های مفقود هنوز وجود دارند یا خیر. نامه‌های او در این زمان حالت ناآگاهی او را نشان می‌دهد: "او {مارکس} همیشه وضعیت کارش را از ما پنهان می‌کرد" (نامه انگلس به پیوتر

لاورف، 2 آوریل 1883؛ ترجمه‌ی من). همچنین به آگوست بیل در 30 اوت 1883 نوشت: "از من می‌پرسی چه‌گونه است که حتی من نیز نمی‌دانم که چه مدت او مشغول این کار بوده است؟ موضوع خیلی ساده است: اگر خبر داشتم، هیچ وقت او را تنها نمی‌گذاشتم تا کار کامل و منتشر شود. و م {مارکس} بهتر از هرکس دیگری این را می‌دانست" (ترجمه‌ی من). دو سال بعد، هنگامی که انگلس کتاب سوم را به اسکار آیزن‌گارتن دیکته می‌کرد، تعجب کرده بود: "تقریباً باورنکردنی است که چه‌گونه مردی که این کشفیات عظیم را کرده چنین انقلاب علمی کامل و یکپارچه‌ای را در سر داشت و به مدت 20 سال آن را در آن‌جا حفظ کرده بود" (نامه‌ی انگلس به لورا لافارگ، 8 مارس 1885). همچنین شدت مطالعه‌ی دست‌نوشته‌های مارکس از سوی انگلس نشان می‌دهد وی چه‌قدر کم از پیشرفت مارکس در مورد سرمایه مطلع بود (فولگراف 1996، 102 و پس از آن).

انگلس سال‌های زیادی را روی مطالب مارکس کار کرد. در این مدت، منابع گوناگونی را برگزید و تصمیم گرفت کدام قسمت‌ها را باید در شکل اصلی خود حفظ کند و کدام قسمت‌ها را باید تغییر دهد. انگلس در پیش‌گفتار به جلد سوم سرمایه، خواننده را با پیش‌زمینه‌ی روش خود در ویرایش کتاب سوم آشنا ساخت (1998، ب، ص 7). در ارتباط با فصل‌های نخست به منابع متعددی اشاره کرد که در تألیف روایت نهایی مورد استفاده قرار داده بود و تصدیق کرد که از دست‌نوشته‌ی 1864-1865 نمی‌توانسته چندان استفاده کند و توضیح داد که در عوض به دو قطعه‌ی کوتاه‌تر برای شروع کتاب و خلاصه‌ای دفتر ریاضی که ساموئل مور برای او تهیه کرده بود استناد کرده است (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، Q 14). به این ترتیب، انگلس مطالب یادشده را در چهل و چهار صفحه‌ی نخست روایت ویرایش‌شده‌ی متن تنظیم کرد (مارکس 1998، 27-73).

برای این که برداشتی از نحوه‌ی کار انگلس در فشرده‌کردن بیش از دویست صفحه‌ی مارکس داشته باشیم، [9] بررسی فصل سوم، صص 24-28 (مارکس 1998، 52-73) ارزشمند است. در این صفحات به رابطه‌ی بین نرخ سود و نرخ ارزش اضافی می‌پردازد، مسئله‌ای که بخش اعظم مطالب پایان‌نیافته‌ی مارکس به آن اختصاص یافته بود. انگلس موضوع را با بحثی درباره‌ی مقادیری آغاز می‌کند که در محاسبات استفاده خواهد شد و برخی فرضیه‌های پایه‌ای را مطرح می‌کند که شالوده‌ی تحلیلش بوده‌اند، و اصطلاحات و نشانه‌هایی را به کار می‌برد که در کتاب اول {جلد یکم} یافت می‌شود. پس از ملاحظات مقدماتی، عواملی را مورد بحث قرار می‌دهد که نرخ سود را تعیین می‌کنند تا تشخیص دهد چه‌گونه ترکیب‌های متفاوت عوامل نتایج متفاوتی را به وجود می‌آورد. سپس به دو عامل اصلی، یکی نرخ ارزش اضافی و دیگری نسبت بین سرمایه‌ی متغیر و کل سرمایه‌ی پرداخت‌شده، اشاره می‌کند. اگر تدوین انگلس را با دست‌نوشته‌های مارکس مقایسه کنیم، هم مفاهیم مشترک و هم تفاوت‌های چشمگیری را می‌توانیم بیابیم. ابتدا به تفاوت‌ها می‌پردازم: انگلس بحث نظام‌مندی را درباره‌ی عواملی مطرح کرد که بر نرخ سود اثر می‌گذارند. وی به دو عامل عمده توجه کرد و بر اساس آن‌ها پی‌آمدهای بالقوه را مورد بحث قرار داد. یکم، به نرخ ارزش اضافی به عنوان عامل ثابت پرداخت و سپس رابطه‌ی بین سرمایه‌ی متغیر و کل سرمایه‌ی پرداخت‌شده را در نظر گرفت. این اثر نظام‌مند را می‌توان در واپسین بند این فصل دید. در حالی که مارکس اظهارات کم‌وبیش عام‌تری را مطرح کرده بود (مثلاً، IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 8، 77، A)، انگلس جمله‌ی خلاصه‌شده‌ای را نوشت که وابستگی‌های روشنی را بیان می‌کرد (مارکس 1998، 72).

پس از آن، انگلس نشانه‌ها، فرمول‌ها و مثال‌ها را یکدست کرد تا موارد متفاوت قابل مقایسه شوند. انگلس از ساموئل مور کمک گرفت که تبعیت از نشانه‌گذاری واحد را توصیه و پیشنهادهایی را در مورد خلاصه‌ی مکتوبش از دست‌نوشته‌ی 1875 مطرح کرده بود (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 14 Q؛ مارکس 1998، 63). انگلس همچنین ارقام مورد استفاده در مثال‌ها را تنظیم کرد، این در حالی است که مارکس با اعداد متفاوتی به آن‌ها پرداخته بود؛ در واقع، انگلس آن‌ها را قبلاً در یادداشت‌هایی که از دست‌نوشته‌های مارکس استخراج کرده بود یکدست کرده بود. وی همیشه یک مجموعه از اعداد را به عنوان نقطه‌ی آغاز انتخاب می‌کرد (v.20، 80c و s20) و روش خود را در روایت انتشاریافته توضیح می‌داد (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، H 83؛ مارکس 1998، 55-57). علاوه بر این، انگلس بندهای مقدماتی نوشت (مثلاً در آغاز فصل سوم) و پیوندهایی را با فرازهای دیگر برقرار کرد (مارکس 1998، 57، 59). [10]

علاوه بر این، مباحثی وجود دارد که مارکس فقط به آن‌ها اشاره کرده بود، اما انگلس آن‌ها را با جزییات بیشتری مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. مثلاً فهرستی از عوامل گوناگونی را تهیه کرد که بر سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی تأثیر می‌گذاشت. اگرچه وی آن‌ها را مفصلاً مورد بحث قرار نداد، پس از اشاره به آن‌ها در جمع‌بندی مقدماتی‌اش (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، H83) جملاتی را نیز به آن‌ها اختصاص داد (مارکس 1998، 53). در حقیقت، مارکس فقط به صورت پراکنده به برخی از آن‌ها اشاره کرده بود (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 6.7، 77 A). انگلس در نمونه‌ی دیگری، به سراغ یادداشتی انتقادی که مارکس درباره‌ی ریکاردو نوشته بود رفت، آن را توضیح داد و مرجعی برای آن ذکر کرد (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 108، 77 A). و از همه معروف‌تر، شرح و بسط کامل فصل چهارم

درباره‌ی برگشت سرمایه است که از مارکس فقط عنوان آن باقی مانده بود (مارکس 1998، 73-80).

برعکس، فرازهای دیگری وجود دارد که انگلس در آن‌ها واژه‌های اصلی مارکس را بدون دخل و تصرف حفظ کرده است. به‌ویژه، انگلس روش مارکس را در بحث درباره‌ی تأثیرات گوناگون بر نرخ سود اقتباس کرد. همچنین موارد و نمونه‌های خاص را با هم مقایسه کرد و بیش‌تر از مارکس تعمیمی در این مورد نداد. انگلس در فصل‌های مقدماتی، هر جا که ممکن بود، از عبارات مارکس پیروی می‌کرد. مثلاً این موضوع برای سرفصل‌های توصیف‌کننده‌ی نمونه‌های خاص صادق بود. ماکس نوشت: "تغییرات c را که از v نشأت می‌گیرد بررسی می‌کنیم" (مارکس 1992، 84، ترجمه‌ی من) و انگلس آن‌ها را با جمله‌بندی دیگری چنین نوشت: "s ثابت، v متغیر، C از طریق تغییرات v تغییر می‌کند" (مارکس 1998، 62). فرازهای دیگری از مارکس وام گرفته شده است، به‌ویژه در موارد نادرتری که مارکس نظراتش را درباره‌ی معنای اقتصادی تغییر موردنظر بیان می‌کند. این موضوع به‌ویژه در مورد جملات مربوط به متغیرها (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، 2-III. 77 A؛ مارکس 1998، 73) صادق است. به طور کلی، انگلس فقط جنبه‌هایی از کار مارکس را انتخاب کرد که برایش معنا داشت، جنبه‌هایی که احساس می‌کرد خواننده درک می‌کند. مفاهیم گنگ‌تر در متن انگلس گنجانده نشده‌اند. آن‌چه در این جا توصیف می‌شود عمدتاً ساختار پاره‌ی نخست کتاب سوم است. فولگراف و یونگ‌نیکل (1994، 1995) به مقوله‌بندی مفصل شکل‌های گوناگونی پرداخته‌اند که انگلس هنگام کار بر دست‌نوشته‌های مارکس برای تهیه‌ی روایت چاپی جلد سوم به کار برده بود: افزوده‌ها، حذف‌ها، ارتقاداتن، فرمول‌بندی دوباره و تصحیحات متن و اصطلاحات.

انگلس مسئولیت ویراستاری کار مارکس را چه‌گونه درک می‌کرد؟ وی به معنای معاصر کلمه ویراستار نبود. کسی نبود که فقط علاقه‌مند به آماده کردن مجلدی باشد. برعکس، انگیزه‌ها و علایق ویژه‌ای در برعهده‌گرفتن این وظیفه داشت. مسئله‌ی درست و غلط به این بحث مربوط نیست، چه رسد به هر شکلی از نقد درباره‌ی اهمیت کار انگلس. با این همه، لازم است بپرسیم چرا وی کتاب‌های دوم و سوم سرمایه را به نحوی که انتخاب کرده بود ارائه کرد، درست همان‌طور که می‌کوشیم انگیزه‌های او را برای موضوعات دیگر درک کنیم (مثلاً در مورد سیاست‌های حزبی).

کمی پس از مرگ مارکس، روزنامه‌های فرانسوی و آلمانی گزارش کردند که انگلس سرمایه را به پایان خواهد برد. در حقیقت، افراد پیرامون انگلس نیز این انتظار را داشتند (اگوست ببل به انگلس، 17 مارس 1883؛ ادوارد برنشتین به انگلس، 15 مارس 1883). با این همه، خود وی فقط بعدها هنگامی که دست‌نوشته‌ها کشف شد این قصد را تأیید کرد. از آن لحظه به بعد، مشخص کرد که مدارکی که مارکس باقی گذاشته در شکلی پایان‌یافته نیستند. با این همه، انگلس بنا به اعتبار خود تمایز مهمی را بین محتوا و شکل قائل شد. وی در فوران شور و شوقش که ناشی از خواندن دست‌نوشته‌ها برای نخستین بار بود، در بهار 1865 به محتوای کتاب سوم چنین اشاره کرد: "حیرت‌آورترین مطلبی که تاکنون خوانده‌ام" (انگلس به نیکلای دانیلسون، 23 آوریل 1885)، "انقلاب علمی تمام و کمال" (انگلس به لورا لافارگ، 8 مارس 1885)، "در حقیقت، برخی ایده‌های درخشان آن علم اقتصاد را زیرورو می‌کند" (انگلس به یوهان فیلیپ بکر، 2 آوریل 1885، ترجمه‌ی من). [11] در ارتباط با شکل، بسیاری از این تفسیرها با این شکایت همراه بود که اثر یادشده ناقص است. انگلس در پیش‌گفتار به جلد دوم این موضوع را تأیید و تصدیق کرد که میراث مارکس "عمدتاً

شامل متن‌های پراکنده است" اما اشاره کرد که تمامی این قطعات باید به هم وصل شوند و تا حد امکان اثر کاملی را به وجود آورند." (1997، 5)

هنگامی که انگلس کتاب سوم را برای انتشار آماده می‌کرد، دریافتش از دست‌نوشته‌ها دستخوش تغییر شد. در پیش‌گفتار خود به حلد سوم در 1894 تلویحاً به این امر اشاره کرد که کار مارکس نه تنها در زبان و شکل، بلکه در جستارمابه نیز، نیمه‌تمام است. انگلس بخش‌های از کار را "سردستی و ناقص" توصیف کرد. توضیح داد که "گریزهای" مارکس به "موضوعات حاشیه‌ای" سبب می‌شود که دنبال کردن استدلال‌ها دشوار شود و سرانجام به این توصیف نسبتاً دو پهلو رسید: "اما هرچه کار ... ادامه می‌یافت، جملات نیز که در آن‌ها اندیشه‌ها در حالت نوپای خود ( in sttu nascendi) نمودار می‌شدند، بیش از پیش طولانی‌تر و پیچیده‌تر می‌شدند" (1998 ب، ص 6). در نامه‌ای به ورنر زومبارت در 1895 نوشت که اثر مارکس بیش از یک "پیش‌نویس اول" نیست که مسایل زیادی را که ارزش بحث دارند مطرح می‌کند، بدون این‌که به آن‌ها پاسخ بدهد. بیان کرد که "رهیافت مارکس نه با یک آموزه بلکه با یک روش سروکار دارد. این رهیافت جزم‌هایی کامل‌شده‌ای را ارائه نمی‌کند بلکه چشم‌اندازهای پرباری را برای پژوهش بیشتر و روشن‌تر برای این پژوهش در اختیار می‌گذارد." انگلس به‌صراحت زومبارت و دیگران را به فراهم کردن "مکمل‌هایی ارزشمند به سرمایه" دعوت کرد تا در آن این نکات مهم را که "مارکس هنوز بسط نداده بود" مورد توجه قرار دهند (انگلس به ورنر زومبارت، 11 مارس 1895؛ ترجمه‌ی من). در حقیقت، انگلس در متن خود "قانون ارزش و نرخ سود" که در بهار 1895 نوشته شده، جلد سوم سرمایه را صرفاً "پیش‌نویس اولیه‌ای که با شتاب خطوط کلی آن شرح داده شده و تاحدی ناقص است" توصیف می‌کند (1998 الف، 876).



در واقع، انگلس کاملاً می‌دانست که هر متنی که "مارکس را با کلام مارکس" (1998 الف، 875) بیان نکند، تفسیر است، تعبیری که ناگزیر مجادلاتی را برمی‌انگیزاند و خواست دسترسی به متون "راستین" مارکس را برمی‌انگیزاند. وی در 1885 به خواننده در مورد دو هدف خود اطلاع داده بود که قصد دارد مارکس را به زبان خودش ارائه دهد و کتابی قابل‌فهم عرضه کند. با این همه، انگلس تا حدی بلندپرواز بود. او فقط نمی‌خواست که "سبک را در جاهایی تغییر دهد که اگر خود مارکس هم بود تغییر می‌داد". وی هم‌چنین کوشید تا تمامی ابهامات متن را "صرفاً با روح خود مؤلف" حل کند (1997، ص. 5، 9). بعدها در نامه‌ای خصوصی قصد خود را روشن‌تر بیان کرد: "اما چون این مجلد، سرسبد اثری است باشکوه، خودم را موظف دانستم که آن را به شکلی انتشار دهم که در آن کلّ خط استدلال با وضوح تمام و به شکلی برجسته خود را نشان دهد" (نامه انگلس به نیکلای دانیلسون، 4 ژوئیه 1889). انگلس در واپسین دست‌نوشته‌ی خود با پرداختن به جزئیات تأیید کرد که برای توضیح قطعات دشوار بر جنبه‌های مهم تأکید و مدارک و شواهد مکمل را افزوده است (1998 الف، 876). در پیش‌گفتار به جلد سوم، به‌وضوح مسئله‌ی تفسیر را مورد توجه قرار نداد. بنابراین، انگلس متوجه نشده بود که تغییراتی که در فصل‌های آغازین جلد سوم سرمایه وارد کرده است می‌تواند بین دو هدفش ناسازگاری ایجاد کند. به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که انگلس تشخیص نداده بود که نحوه‌ی تنظیم مطالب چیزی بیش از یک تفسیر نیست. این دیدگاه با عبارتی مورد تأیید قرار می‌گیرد که انگلس کمی پس از مرگ مارکس بیان کرد و در آن خود را رهبر تئوریک جنبش کارگران دانست. انگلس بیان کرد که او در جهان سیاست جایگزین‌پذیر است در حالی که در موضوعات نظری "هنوز کسی را ندیده که در موقعیتی باشد که جایگزین من و مارکس شود" (انگلس به آگوست ببل، 30 آوریل 1883؛ ترجمه‌ی من).

## نتیجه‌گیری

مطالعه‌ی دست‌نوشته‌های کتاب سوم مارکس و ویراست انگلس از آن‌ها در جلد سوم سرمایه نه تنها به برخی پرسش‌ها پاسخ می‌دهد بلکه مسایل جدیدی را نیز مطرح می‌کند. یقیناً انگلس خود را شخص مشروعی برای ارائه‌ی تفسیری مناسب می‌دانست و رهبری حزب سوسیال‌دموکراتیک از این اعتقاد او حمایت می‌کرد. پرسشی که باید مطرح شود این نیست که آیا وی در ارائه‌ی تصویری مناسب از اندیشه‌های مارکس موفق بوده است یا این که وی به‌درستی نظرات مارکس را درک کرده است یا خیر. موضوع بر سر این نیست که انگلس مارکس را تحریف کرده است. در حقیقت، انگلس هنگام آماده کردن اسناد مارکس برای انتشار خودسرانه عمل نمی‌کرد، چرا که انبوه فراوانی مدارک در تأیید تصمیماتی است که وی گرفته است. برعکس، وظیفه‌ی ما این است که بپرسیم آیا این تصمیمات تنها موارد ممکن بودند، و آیا طریق دیگری وجود ندارد که مارکس درک شود؟ بنابراین، ضروری است که تفسیری را که انگلس به ما انتقال داده است تحلیل کنیم. پایه‌ی چنین تحلیلی تنها با ارائه‌ی متون راستین خود مارکس و متون مربوط به انگلس توسط MEGA پدید می‌آید. علاوه بر این، باید کاملاً منابع خود انگلس و نیز رشد بینش و آگاهی اقتصادی‌اش را در نظر بگیریم. او چه‌گونه اندیشه‌هایش را درباره‌ی علم اقتصاد گسترش داد؟ او دقیقاً چه چیزی درباره‌ی کاری که مارکس انجام داده بود می‌دانست؟ اگر تاحدی این نکات را روشن کنیم آن‌گاه می‌توانیم از نو وجوه مشترک و تفاوت مارکس و انگلس را مورد بررسی قرار دهیم. در ارتباط با مارکس پی می‌بریم که راه‌حل‌های موضوعات دشوار را نیافته بود و پیوسته برای یافتن زبانی که بتواند به نحو مناسبی اندیشه‌هایش را بیان کند دست‌وپنجه نرم می‌کرد. بنابراین، انتشار دست‌نوشته‌ها مجادله در این باره که کارل

مارکس چه می‌اندیشیده یا چه می‌خواسته را پایان نمی‌دهد بکه فقط از نو آن را آغاز می‌کند.

مایلم از یورگن هرس، جerald هوبمان، نورمن لوین، کارل ارایش فولگراف برای بحث‌های مفید درباره‌ی این موضوعات و نیز از روری جانستون برای دقت به زبان انگلیسی متن سپاسگزاری کنم. بی‌تردید، تمامی مسئولیت‌ها برای تفسیرها و خطاها با من است.

International Institute of Social History (IISH), Amsterdam, Marx-Engels-Collection, A 67, A 71-8, B 105, H 83, Q 14.

Russian Governmental Archive for Social and Political History (RGA), Moscow, f. 1. op. 1, d. 2037, 2940, 3601

آثار

Carver. T. 1996. «Marx – Engels» or «Engels vs. Marx»? MEGA – Studien 1996 (2): 79-85.

—. 1999. The Engles – Marx – question: Interpretation, idetty/ies partnership, politics. In Engels after Marx. ed. M. B. steger and T. Carver. 17-36. Manchester: Manchester University Press.

Draper/H. 1985. The Marx\_Engels chronicle: A day by day chronology of Marx and Engels' life and activity, New York: Schocken Books.

Engels, F. 1990. On the History of the Communist League. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 26, 312-30. New York: International Publishers.

—. 1997. Preface to Capital, vol. 2 by Karl Marx. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 36, 5-23. New York: International Publishers.

—. 1998a. Law of value and rate of profit: In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 37, 875-94. New York: International Publishers.

—. 1998b. Preface to Capital, vol 3. by Karl Marx. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 37, 5-23. New york: International Publishers.

Jungnickel. J., and C.-E Vollgraf. 1995. Engels' Redaktionsunterlagen zu Marx' Manuskript von 1864/65, das 1894 als Buch III des «Kapitals» erschein. *Beiträge zur Marx-Engels Forschung. N. F.* (1995): 27-48.

Kuczynski, T. 1995, Editionsbericht. In *Das Kommunistische Manifest. (Manifest der Kommunistischen Partei) von Karl Marx und Friedrich Engels. Von der Erstausgabe zur Leseausgabe*, ed T. Kuczynski, 27-230, Trier: Karl-Marx-Haus

Marx, K. 1973. *Grundrisse. Foundations of the critique of political economy*. Rough draft. Trans. M. Nicolaus. Harmondsworth: Penguin.

—. 1976-82. Zur Kritik der politischen Oekonomie (Manuskript 1861-1863) 6 Teile in *Karl Marx/Friedrich Engels: Gesamtausgabe (MEGA 2)*, Zweite Abteilung: «Das Kapital», und Vorarbeiten, vol. 3, 1-6, Berlin: Dietz.

—. 1986. Outlines of the critique of political economy (Rough draft of 1857-58). [First Installment]. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 28,49-537. Moscow: Progress Publishers.

—. 1987. Outlines of the critique of political economy (Rough draft of 1857-58). [Second Installment]. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 29, 5-417. Moscow: Progress Publishers.

—. 1988. Oekonmische Manuskripte 1863-1867. Teil 1 in *Karl Marx/Friedrich Engels: Gesamtausgabe (MEGA 2)*, Zweite Abteilung: «Das Kapital», und Vorarbeiten, vol. 4.1,

Berlin: Dietz. —. 1988-94. Karl Marx: 1861-1863. In *Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works*, vol. 30-4, 5-417. Moscow and New york: Progress Publishers and International Publishers.

- . 1989. Introduction to the French Edition of Engels' «Socialism: Utopian and Scientific». In Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works, vol. 24, S. 335-9. Moscow: International Publishers.
- . 1992. Oekonomische Manuskripte 1863-1867. Teil 2 in Karl Marx/Friedrich Engels: Gesamtausgabe (MEGA 2), Zweite Abteilung: «Das Kapital», und Vorarbeiten, vol. 4.2, Berlin: Dietz.
- . 1998. Capital. Vol 3. In Karl Marx/Fredrick Engels: Collected works, vol. 37, New York: International Publishers.
- Marx K. and F. Engels 1999. Naturwissenschaftliche Exzerpte und Notizen, Mitte 1877 bis Anfang 1883. Bearbeitet von Anneliese Griese, Friederun Fessen, Peter Jäckel und Gerd Pawelzig. In Karl Marx/Friedrich Engels: Gesamtausgabe (MEGA 2), Vierte Abteilung: Exzerpte, Notizen, Marginalien, von 31, Berlin: Akademie Verlag.
- Rigby, S. H. 1992, Engels and the formation of Marxism: History, dialectics and revolution. Manchester: Manchester University Press.
- Rojahn, J. 1998. Editionen in Spannungsfeld von Politik und Wissenschaft (Marx/Engels) in Die Funktion von Editionen in Wissenschaft und Gesellschaft, ed. H. G. Roloff, 133-204. Berlin: Weidler. Sperl, R. 2001. Die Marx-Engels-Gesamtausgabe: Editorische Konsequenzen literarischer Zusammenarbeit zweiter Autoren. In Literarische Zusammenarbeit, ed. B. Plachta, 141-55. Tuebingen: Max Niemeyer.
- Vollgraf, C. E. 1996. Kontroversen zum III. Buch des Kapital MEGA-studien 1996 (2): 86-108
- . 2001. Zur Edition der Materialien zum II und III. Buch des Kapital in der MEGA. Presented at International conference of editors, Berlin MEGA-Studien 2001: 5-31.
- Vollgraf, C. E. and J. Jungnickel. 1994, «Marx in Marx» Worten»? Zu Engels' Edition des Hauptmanuskripts zum dritten Buch des kapital. MEGA-Studien 1994 (2): 3-55
- \*مقاله‌ی بالا در سال 2002 در مجله‌ی بازاندیشی مارکسیسم، شماره‌ی 4: 14 صص.
- 59 - 72 به چاپ رسیده است.

- 
- [1] از ریچارد سپرل سیاست‌گزارم که بدون همکاری او ارائه‌ی فهرست امکان‌ناپذیر بود (ر.ک. به اسپرل 2001، ص. 145 و پس از آن)
- [2] مایلم از فرانسوا ملیس برای اطلاعات مفصلی که درباره‌ی این موضوع داد تشکر کنم.
- [3] مثلاً ر.ک. به نامه‌ی مارکس به انگلس، 11 ژانویه‌ی 1860، 6 مارس 1862 و 28 ژانویه‌ی 1863 و 20 نوامبر 1865. مارکس همچنین از انگلس برای تهیه‌ی کتاب‌هایی کمک خواسته بود - مثلاً ر.ک. به مارکس به انگلس، 17 دسامبر 1866.
- [4] ر.ک. به مارکس (1976 - 1982) - یعنی MEGA2 جلد 6-3.1.1-II که اخیراً بر مبنای این ویراست جلد‌های 30-34 از مجموعه آثار به زبان انگلیسی انتشار یافت (ر.ک. به مارکس 1988 -

1994). ترجمه‌های پیشین عمدتاً متکی بر ویراست گزیده‌ای بود که توسط کائوتسکی در سال‌های 1905 - 1910 انتشار یافت.

[5] برای دست‌نوشته‌های 1864 - 1865 مربوط به کتاب دوم، رجوع کنید به مارکس (1988) یعنی MEGA<sup>2</sup>. دست‌نوشته‌های 1868 - 1868 قرار است در MEGA<sup>2</sup>، جلد II/4.3 و دست‌نوشته‌های سال‌های بعد در جلد II/11 از MEGA<sup>2</sup> انتشار خواهد یافت.

[6] مارکس در دهه‌ی 1870 به هیچ وجه دست‌نوشته‌ی زیادی ننوشت. علاوه بر اوراق مربوط به نرخ سود، فقط مطالب کوتاهی درباره‌ی رانت، بهره و برگشت سرمایه وجود دارد (بایگانی دولتی تاریخ اجتماعی و سیاسی روسیه، [RGA], f.1. op.1, d, 2940؛ مؤسسه‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی (IISH)، مجموعه‌ی آتا مارکس و انگلس، (B 105, A 72).

[7] تمامی این مطالعات کتاب‌ها، کتاب‌های آبی، جزوه‌ها و غیره در بخش چهارم MEGA انتشار می‌یابد که گزیده‌ی کتاب‌ها، یادداشت‌ها و حاشیه‌ها را ارائه می‌دهد. مثلاً گزیده‌های مربوط به شیمی در 1999 (مارکس و انگلس 1999) انتشار یافت {IV/31}.

[8] گاهی مارکس از حروف زیرنگاشت یا یک اپوستروف استفاده می‌کرد تا مقادیر تغییر یافته را مشخص کند (IISH، مجموعه آثار مارکس و انگلس، (A 77, 1, 48). در موارد دیگر، حروف آلمانی را به جای حروف لاتین مورد استفاده قرار می‌داد (60, 14)، یا حروف بزرگ را به حروف کوچک ترجیح می‌داد.

[9] این صفحات عبارتند از 1 - 70 از دست‌نوشته‌ی اصلی (مارکس 1992) و دست‌نوشته‌های متعدد درباره‌ی نرخ سود (IISH، مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس، RGA F. 1, op.1. d.3601؛ (A 78, A 77, A 76, A 71).

[10] این طبقه‌بندی که "بنابراین، این تحلیل صرفاً در قلمرو ریاضی انجام می‌شود" نیز از انگلس نشأت می‌گیرد (مارکس 1998، 53).

[11] انگلس دست‌نوشته‌ها را هنگام دیکته کردن به اسکار آیزن‌گارتن می‌خواند. وی آیزن‌گارتن را به عنوان منشی خود استخدام کرده بود تا مطمئن شود که اسناد دست‌نوشته‌ی مارکس می‌تواند برای افرادی دیگر غیر از او خوانا باشد. دیکته کردن کتاب‌های دوم و سوم در 1884 - 1885 انجام شد.